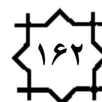
بسم الله الرحمن الرحیم



سرشناسه: موسوی فندرسکی، ابوطالب بن میرزابیک، قرن ۱۲ ق.
عنوان و نام پدیدآور: تحفةالعالم در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسین / ابوطالب موسوی فندرسکی؛ به کوشش رسول جعفریان.
مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.
شابک: 978-964-6690-92-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: حسین صفوی، شاه ایران، قرن ۱۲ ق. -- سرگذشتنامه.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
موضوع: ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ـ۱۱۴۸ق.
شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ -، مصحح.
شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۳ت۹م/DSR ۱۲۴۲
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۱۹
شماره کتابشناسی ملّی: ۱۶۹۹۴۵۲

تحفة العالم

در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسین صفوی

تألیف
سیّد ابوطالب موسوی فندرسکی

(در ۱۱۰۶ـ۱۱۰۷ق)

به کوشش

رسول جعفریان



تحفةالعالم

(در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسین صفوی)

سیّد ابوطالب میر فندرسکی (در ۱۱۰۶-۱۱۰۷ ق)

به‌کوشش: رسول جعفریان (استادیار دانشگاه تهران)

قلم‌های استفاده شده: یاقوت، لوتوس، Times
کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شمارهٔ انتشار: ۱۶۲
چاپخانه: فرشیوه
لیتوگرافی: نقره‌آبی
صحافی: سیدین

چاپ اوّل: بهار ۱۳۸۸
شمارگان: ۱۰۰۰
بها: ۳۰۰۰۰ ریال

شابک: 978-964-6690-92-9

محل توزیع و نشر:
مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین
طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: *WWW.Majlislib.com (org)*
نشانی پست الکترونیکی: *Pajoohesh@Majlislib.com*

فهرست مطالب

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و الحمد للّه ربّ العالمین
و صلّی الله علی سیدنا محمد و علی آله الطیبین الطاهرین

مقدمه مصحّح

شرح حال میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی

میرزا ابوطالب فندرسکی، ادیبی فقیه از دورهٔ اخیر صفوی است که شاگردی علامهٔ مجلسی را نیز کرده و از وی اجازه علمی دریافت نموده است.[۱] وی به عنوان نوادهٔ دختری میرفندرسکی، فیلسوف مشهور (م ۱۰۵۰) شناخته شده و آثار متعددی در حوزهٔ ادب و فقه و فلسفه و کلام از خود برجای گذاشته است.

از تاریخ تولّد و درگذشت وی اطلاعی نداریم؛ تنها می‌دانیم که وی در دههٔ پایانی قرن یازدهم، دورهٔ میانسالی را طی می‌کرده و شاگرد آقا حسین خوانساری (م ۱۰۹۸) و همین طور علامه مجلسی (م ۱۱۱۰) بوده است. محتمل است که او دست کم تا اواخر دههٔ دوم یا اوایل دههٔ سوم قرن دوازدهم زنده بوده باشد. فندرسکی کتاب حاضر را طی سالهای ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ نوشته و به احتمال زیاد در شمار آثار اخیر او بوده است.

جد مادری او میرفندرسکی معروف است که بارها شرح حال وی در آثار مستقل و مقالات نوشته شده است. اما پدر وی نیز که از سادات فندرسك بوده، جلال الدین میرزا بیك است که در باره او چیزی نمی‌دانیم؛ اما علی القاعده باید در زمرهٔ علما یا به قول ابوطالب، «از بزرگان اهل هنر» بوده باشد. مؤلف در همین کتاب، یکبار از پدرش یاد کرده و ضمن آن که وی را شبیه به ارسطو

---

۱. تصویری از آن را بنگرید در مقدمه رساله بیان بدیع (اصفهان، ۱۳۸۱)، ص ۲۱. بخشی از آن را در ادامه آورده‌ایم.

دانسته، از نصحیت پدرش به او یاد کرده است:

چنین گفت با من گرامی پدر — که بود از بزرگان اهل هنر
ارسطو به دانش نمودی تمام — گرش میرزا بیك می بود نام
لب از خُبث شاهان نگهدار وگوش — به این مصرع از دُر زد آن بحر جوش

میرزا عبداللّه افندی که معاصر وی بوده است، شرح حال او را ضمن شرح حال جدّش میرابوالقاسم فندرسکی آورده و می‌نویسد: این سید، سبطی در روزگار ما به نام آمیرزا ابوطالب بن میرزا بیك فندرسکی دارد که او نیز از جملهٔ ارباب فضل است و شاگردی محقق ـ آقا حسین خوانساری ـ و دیگران را کرده است. این سبط، مؤلفات فراوانی در فنون مختلف دارد که از آن جمله اینهاست: *المنتهی در نحو*، *حاشیهٔ تفسیر بیضاوی*، *شرح خلاصة الحساب شیخ بهایی به نام توضیح المطالب*، *حاشیهٔ اصول کافی*، *حاشیهٔ شرح لمعه*، *حاشیه بر حاشیهٔ خفری در الهیات*، *حاشیهٔ معالم الاصول*، *شرح بر شافیهٔ ابن حاجب*، رساله در فن بیان و بدیع در فارسی به نام *بیان بدیع* که مشتمل بر تمامی صنعت‌های بیانی و بدیعی است. رسالهٔ *مجمع البحرین* در علم عروض و قافیه برای اشعار عربی و فارسی که بسیار مفصّل و سودمند است، *ترجمه شرح لمعه* به فارسی، *نگارخانه* [چین] در گردآوری نامه‌ها و انشاءها که از افکار زبده در عربی و فارسی است. دیوان موسوم به *غزوات حیدری* که شرح جنگهای امام علی (ع) است، منظومهٔ دیگر در فارسی با نام *ساقی نامه*، و مؤلفات دیگر.[1]

رساله *بیان بدیع* وی به کوشش سرکار خانم سیده مریم روضاتیان در سال ۱۳۷۵ به عنوان پایان نامه کارشناسی ارشد تصحیح و در سال ۱۳۸۱ در اصفهان به چاپ رسیده است.

توضیح المطالب شرحی است که او برای *خلاصة الحساب* شیخ بهایی نوشته است و نسخه‌هایی از آن برجای مانده است.

به جز آنچه افندی بر شمرده، آقا بزرگ از اثری به نام *سفینه* یاد کرده است که مجموعه‌ای از فوائد مختلف است و مطالبی هم از ابوطالب فندرسکی در آن

---

۱. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۵۰۰ ـ ۵۰۱. این عناوین را بنگرید در: طبقات اعلام الشیعه، قرن دوازدهم، ص ۳۹۲ با ارجاعات به ذریعه. در آنجا، انتساب ساقی نامه به وی مورد تردید واقع شده است.

هست. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس موجود بوده و آقابزرگ آن را دیده و گزارش کرده است.[۱] افندی از رسالهٔ *تحفة العالم* میرزا ابوطالب یادی نکرده است. شرح این رساله به تفصیل خواهد آمد.

در بارهٔ *غزوات حیدری* هم باید گفت که این اثر در تکمیل *حملهٔ حیدری* باذل مشهدی است که اثری مشهور است و بسیاری در تکمیل آن کوشیده‌اند.[۲]

در *بیان بدیع* از شرح خود بر رسالهٔ *عوامل درنحو* یاد کرده است.[۳] همچنین در همان کتاب از حاشیهٔ خود بر حاشیهٔ خفری بر *شرح تجرید* هم یاد کرده است.[۴] همین طور نوشته است: «چنان که این ضعیف در *انشای بهارستان اقبال* گوید...»[۵] وی در انشاء، ید طولائی داشته و در این زمینه، متأثر از استادش آقا حسین خوانساری بوده است و شواهدی از نوشته‌های وی را در کتاب *بیان بدیع* آورده است.[۶] وی در این کتاب، شواهد فراوانی نیز از *غزوات حیدری* خود آورده است.[۷] شواهدی نیز از مثنوی *نگارخانه چین* در همان *بیان بدیع* آورده است.[۸] در همانجا از انشای دیگر خود با عنوان *نوادر الجواهر* نیز یاد و نقل کرده است.[۹] *هفت‌کوکب* از دیگر انشاءهای اوست که از آن نقل کرده است.[۱۰]

از آثار وی جز اندکی بر جای نمانده و عامل اصلی آن اوضاع نابسامان صفویه در سالهای پایانی دوره صفوی و همین طور حمله افغانها به ایران (۱۱۳۴ـ۱۱۴۲ ق) است. بیشتر نوشته‌های مؤلفان شیعی در اصفهانِ این دوره، پیش از آن که فرصت استنساخ و دست به دست شدن را پیدا کند، پایمال تجاوز و تعدّی افغانان شده و نابود گشت.

---

۱. ذریعه، ۱۲ / ۱۹۳، طبقات اعلام الشیعه قرن دوازدهم، ص ۳۹۲
۲. در باره باذل و اثر او بنگرید به مقاله عارف نوشاهی با عنوان «باذل» در دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
۳. بیان بدیع، ص ۱۸۷
۴. همان، ص ۱۴۷، ۱۸۷
۵. همان، ص ۱۵۱، ۲۰۹
۶. همان، ص ۳۲، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۶۳، ۲۰۴
۷. بنگرید: همان، فهرست راهنما، ذیل عنوان «غزوات حیدری» و صفحات یاد شده در همانجا.
۸. همان، ص ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۹۸، ۱۶۴
۹. همان، ص ۳۵، ۴۵
۱۰. همان، ص ۱۶۳

نسب نامچهٔ سادات فندرسك

در نسخه ۲۴۶۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که حاوی همین کتاب *تحفة العالم* نیز هست، برگی با عنوان *نسب نامچهٔ سادات فندرسك* وجود دارد که علی الاصل می‌تواند کار یکی از فرزندان وی باشد. متن آن چنین است:

میرزا ابوطالب بن جلال الدین میرزا بیک ابن[1] میرزا شرف ابن جلال الدین میرزا بیک ابن امیر ضیاءالدین محمد بن امیر کمال الدین احمد ابن سید رفیع الدین حسین ابن سید عماد الدین ابن سید قوام الدین ابن سید عزّالدین ابن سید حسن ابن سید شرف الدین بن سید عزّالدین ابن سید تاج الدین ابن سید جمال الدین ابن سید غیاث الدین ابن سید جمال ابن سید عزالدین ابن سید شمس الدین ابن سید حسن ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید علی ابن سید قاسم ابن سید ابراهیم ابن سید علی الملقب بالمرتضی و الملقب بعلم الهدی و الملقّب‌بالثمانین ابن سید موسی الملقّب بابی سبحة ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن الامام الهمام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زین العابدین ابن الامام الشهید سبط النبی صلّی الله علیه و آله حسین ابن امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیهم الصّلوة و السّلام.

پس از آن شرحی از علت ملقب شدن سید مرتضی به «علم الهدی» و«ثمانین» به نقل از قاضی نوراللّه شوشتری آورده و در پایان آمده است:

تاریخ ولادت اولاد مرحمت و غفران پناه میرزا ابوطالب الموسوی الفندرسکی.
سپس نام پانزده تن از فرزندان پسر وی آمده که اولین آنها در سال ۱۰۸۲ و آخرین آنها در سال ۱۱۰۷ متولد شده‌اند. در انتهای آن آمده است: تاریخ ولادت اولاد مرحوم به موجبی است که در تحت اسم هر یک در فوق تحریر یافته، واضح بوده باشد.[2]

---

۱. در تمام موارد «بن» درست است، اما در اصل چنین بود.
۲. نسخه ۲۴۶۵ دانشگاه تهران، برگ ۱۳۷

اجازهٔ علامهٔ مجلسی به ابوطالب فندرسکی

در میان اجازات علامهٔ مجلسی به شاگردانش، اجازه‌ای که به سید ابوطالب فندرسکی داده شده، از نوع بسیار عالی و قابل مقایسه با اجازه‌ای است که به عالمی فرهیخته مانند سید نعمت اللّه جزائری (م ۱۱۱۲) داده شده، بلکه از آن هم عالی‌تر است. بر اساس این اجازه، رفاقت علامهٔ مجلسی با سید ابوطالب قدیمی بوده و آنان از دیرباز با یکدیگر آشنایی داشته‌اند. علامه در این اجازه، با اشاره به سابقهٔ علمی فندرسکی، او را بی نیاز از این قبیل اجازات و استفاده از یادداشت‌ها و تحقیقات خود می‌داند و آمدن او را برای کسب اجازهٔ علمی، تنها بر اساس تواضع علمی او وصف می‌کند. وی آمدن وی را با آن همه سوابق علمی نزد خود از «اغلاط دهر» یاد کرده است.

تصویر این اجازه در مقدمه کتاب *بیان بدیع* در سه صفحه آمده است. بخش نخست آن را ـ که وصف علامه از شخصیت علمی میرزا ابوطالب است ـ در اینجا می‌آوریم. ادامه آن اشاره به مشایخ و اجازاتی است که علامه مجلسی داشته و دوستداران برای دیدن آن به منبع مراجعه کنند.

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، الحمد لِلّه الذی جعل الروايات عن الائمة السادات ذريعةً لنيل المسؤولات، و صان طرقها بالإجازات عن تطرّق الشكوك والشّبهات، وأفضل الصلوة على أشرف الخلائق و البريّات محمد المنتهى اليه سلسلة العلم والحكمة من كلّ الجهات و أهل بيته المطهّرين المعصومين من جميع النقائص والسيئات، المعروفين بالنبالة و الجلالة فی الأرضين و السموات.

اما بعد؛ فيقول أقلّ العباد عملاً و أكثرهم زللاً و أحوجهم إلى عفو ربّه الغنى **محمد باقر بن محمد تقى** ـ أُوتيا كتابهما يميناً و حوسبا حساباً يسيرا ـ انّه كان من غرائب الزمان بل مما يمكن أن يُعدّ من أغلاط الدهر هفوان، تشرّفی بصحبة السيد الأيّد الحسيب النسيب اللبيب الأديب الأريب الفاضل الباذل الكامل، خلاصة السادات و الأشراف المنتهى إلى ذروة عبد مناف، جامع فنون الفضائل و الكمالات، حائز قَصَبات السبق فی مضامير السعادات، نقاوة الفضلاء و خلاصة الأذكياء، أعنى المولى الرضى البهىّ الألمعى، الأمير أبى طالب بن جلال الدين ميرزا بيك الموسوى الحسينى الفندرسكى ـ ادام اللـه تعالى معاليه و قرن

بالسعود و الجدود أیامه و لیالیه ـ فی بلدة اصفهان ـ صانها الله عن الحدثان ـ فتجدّدت الاخوّة بینی و بینه بعد أن کانت مشیّدة فی قدیم الزمان و فاوضتُه فی کثیر من العلوم العقلیة و النقلیة، فوجدتُه بحرًا زاخرًا من العلم لایساحل و الفیته حبرًا ماهراً فی الفضل لایناضل، ثم انّه – دام فضله – لِکرم أخلاقه و طیبِ أعراقه أتانی بقدمَی الانصاف و الیقین مقتبسًا ما اقتبسته من أنوار علوم ائمة الدین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ بعد أن عقدتُ لإفادته المحافل[1] و غصت لإفاضته المجالس، ظناً منه أنّ الاغتراف من النهر الکبیر خیر من مصّ الثماد و الورود علی مناهل العلم أفضل من الوفود علی العسف اللداد، فعرض کتبه و أسفاره بعد بذل الجهد فی تصحیحها علی أُصولنا المعروضة علی کتب المشائخ الکرام ـ رضی الله عنهم ـ و نقل ما عَلّقتُ علی بعضها من الفوائد اللطیفة و التحقیقات الطریفة و إن کان لِفَرط ذکائه و فضله عن أکثرها غنیًا، ثم استجازنی ـ دام مجده و کرامته ـ روایة ما صحّت لی روایته و جازت لی اجازته تأسیاً بسلفنا الصالحین ـ رضوان الله علیهم ـ حیث شیّدوا الأخبار بتصحیح طرقها وأسانیدها لتشخیص مراسیلها من مسانیدها و یتضح عند طالب الحق صحیحها من سقیمها و علیلها من سلیمها و إن کان فی هذا الزمان مهجوراً وصار کأن لم یکن شیئاً مذکورا فامتثلت أمره...

هدف از نگارش تحفة العالم

هدف مؤلف از نگارش این کتاب معرفی شخصیت شاه سلطان حسین و ویژگی‌ها و خصلت‌های اوست. آن هم نه از روی اغراق‌های منشیانه و چاپلوسانه، بلکه با این باور که صفات پادشاهی که بر تخت کهن ایران تکیه زده، صفاتی است که هیچ پادشاهی در جهان ندارد و به همین دلیل که در آن صفات «متفرّد و ممتاز» بوده و «و به آن، بر جمیع پادشاهان عالم متفوّق و سرافراز است» نام آن را *تحفة العالم* گذاشته است.

این کار در دو تا سه سال نخست سلطنت وی (۱۱۰۶ ـ ۱۱۰۷) صورت گرفته و او تلاش کرده است تا ویژگی‌های شاه را که به باور وی «هیچ بیننده احدی

---

۱. المحافل، حدسی است.

از ملوك جهان را صاحب آن ندیده، و گوش هیچ آفریده از هیچ پـادشاهی از پادشاهان سوالف زمان مثل آن نشنیده» را تحریر کرده و «گوش شنوندگان آن را بحرَین جواهر آبدار سازد، و این معنی بـر سـاکنان اطـراف و قـاطبان اکناف عالم کالمشاهَد و المحسوس گردد».

وی در همان آغاز اشاره می‌کند که قصدش ثناگستری اغراق گونه نیست، زیرا این قبیل مدح و ثناگویی کار علما و سادات که نویسنده خود از آن طایفه است، نیست، بلکه صفاتی واقعی است که وی در صدد بیان آنهاست:

> **همچنان که سابقًا در جزو اوّل این نسخه که عـبارت از *تـحفة العـالم* است مذکور شد، غرض مدحت‌گری و ثناگستری و اغراقات شاعرانـه و تکلّفات منشیانه نیست، بلکه مدّعا آن است که بـعضی از صـفت هـای پسندیده و خصلت های حمیده این اعلیحضرت ـ که کم پـادشاهی بـه بعضی از آنها به این کیفیت اتّصاف داشته ـ همچنان که هست بی زیاده و کم، مذکور شود.**

با این حال، همان گونه کـه خـواهـیم دیـد، مـؤلف، حـتی اگـر نـام کـار وی را ثناگستری اغراق گونه نگذاریم، امّا می‌توانیم نوعی هـنرنمایی ادبـی از طـرف خود او بدانیم. این شگفتی وقتی بیشتر است که او حـتی قـیافهٔ شـاه سـلطان حسین را در زیبایی بی نظیر وصف می‌کند و پس از شرحی در باره جزئیات آن، بر آن است که «هر کسی که بر صفحهٔ جمالش که صحیفه آیات صُنع الهی است، نظر می‌گشاید، بی‌اختیار **فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِين** بر زبانش می‌آید».

نویسنده طی شش جزو یا به عبارتی فصل، چهارده صـفت شـاه را بـیان کرده و برای هر کدام مثال‌هایی می‌زند و مطالبش را در قالب عباراتی مسجّع با ترکیبی از نثر و نظم عرضه می‌کند. این صفات عبارت است از:

صفت اوّل: تعظیم شریعت غرّاء و تکریم طریقت ملّت بیضا

صفت دوم: صله رحم

صفت سیم: عدل و داد و انصاف

صفت چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی در فنون سپاهیگری

صفت پنجم: جود و سخا و عطا

صفت ششم: جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت

صفت هفتم: زیبایی چهره و موزون بودن اندام

صفت هشتم: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن

صفت نهم: عفّت و عصمت شاه سلطان حسین

صفت دهم: ساده زیستی شاه سلطان حسین

صفت یازدهم: طلاقت لسان و فصاحت بیان

صفت دوازدهم: حلم و بردباری و تحمّل، و عزل و نصب های شاه سلطان حسین

صفت سیزدهم: برچیدن باغ وحش

صفت چهاردهم: عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم

گویا تقدیر آن است که سقوط یك دولت درست در لحظه‌ای رخ دهد که برخی از وابستگان و ارکان آن دولت تصور می‌کنند در بهترین شرایط قرار داشته و دولت محبوب آنان چنان و چندان استوار است که نابودی آن در مخیّله هیچ کس نمی‌آید. از رساله حاضر چنین بر می‌آید که نویسنده همین تصوّر را نسبت به دولت صفوی در نخستین روزهای دولت شاه سلطان حسین داشته است.

میرزا ابوطالب و شاه سلطان حسین

این رساله در اوایل جلوس شاه سلطان حسین بر مسند سلطنت صفوی نگاشته شده است. شاه سلیمان در روزهای پایانی سال ۱۱۰۵ درگذشت و فرزندش شاه سلطان حسین در آغاز روزهای سال ۱۱۰۶ بر تخت سلطنت جلوس کرد.

این زمان میرزا ابوطالب یك روحانی تحصیل کرده در دانش‌های رایج فقه و کلام و همین طور شاعر و ادیب بوده و چنان که خود اشاره کرده، مورد توجّه شاه سلیمان صفوی نیز بوده است. اما پس از روی کار آمدن شاه سلطان حسین، مورد بی مهری واقع شده و نظرش آن است که شماری از امرا ـ که محبوبیت وی را نزد شاه سلیمان می‌دانستند ـ تلاش داشتند تا اجازه آشنایی

میان او و شاه جدید را ندهند. گفتنی است که شاه صفوی که تا این زمان در حرمسرا بوده، تقریبا از امور بیرونی یکسره خالی الذهن بوده است.

در اینجاست که او با نگارش این کتاب تلاش کرده است تا تصویری از شاه سلطان حسین به دست دهد، کتابی که فصلی از آن با عنوان *ذرّه و آفتاب* در بارهٔ رابطه او با شاه جدید است.

فندرسکی در این کتاب به چهار تاریخ اشاره کرده که نشان می‌دهد فصل‌های کتاب را در یك فاصله زمانی نزدیك به یك سال و نیم نوشته است. سیر این تواریخ، دوره آشنایی او با شاه سلطان حسین را نیز شامل می‌شود.

یك جا با اشاره به بخشش‌های فراوان شاه می‌نویسد:

از ابتدای جلوس بر تخت سلطنت عظمی و خلافت کبری تا حال که یازده ماه است، هر بخشش روزی از هزار هزار تومان متجاوز می‌شود.

و در جای دیگری با اشاره به اخلاق مدارای شاه سلطان حسین می‌نویسد:

از ابتدای جلوس بر تخت فلك رخت شاهنشاهی تا حال که قریب به دو سال است، هیچ خاطری را از خود نَخَسته، و هیچ دلی را نشکسته‌اند.

تاریخ دیگری که در این کتاب وجود دارد، شرحی است که میرزا ابوطالب از عدم توجّه شاه سلطان حسین به خود بیان می‌کند. این مبحث که در فصل دوم با عنوان *ذرّه و آفتاب* آمده و شکل چاپلوسانه و متملقانه به خود گرفته است، بعد از آنی است که می‌گوید طیّ نه ماه هیچ توجهی به او نشد:

چنان که جز در لیلة القدر شب جلوس اعلیحضرت همایون که صبح فرخندهٔ مبارك میمون عالم و عالمیان بود که به هزار سعی و تلاش رخصت حضور در آن مجلس حاصل نمود، دیگر این بنده را تا مدّت نه ماه، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب استدعای حضور مرخّص ننمودند و همیشه میان این ذرّه و آفتاب چون ظلمت شب حایل بودند.

این ادامه داشت تا آن که در اواخر سال اوّل سلطنت شاه سلطان حسین، نخستین بار نام مؤلف بر زبان شاه جاری می‌شود:

چه روز پنجشنبه یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنهٔ تنکوزئیل ۱۱۰۶، اعلیحضرت سپهر سریر خورشید افسر هفت کشور دارای سکندر اقبال

سلیمان حشر در اثنای سواری که ثوابت و سیّارات آسمان از غاشیه بردوشان و جنیبت کشان و خلق مشرق و مغرب زمین در رکاب و عنان بودند... نام این کمترین بندگان را با لقب بر زبان مبارك آورده فرمودند که فلان بنده ما کجاست، یعنی بندهٔ حقیر عقیدت و اخلاص غالب سیّد موسوی فندرسکی ابوطالب.

به رغم این مسأله، شلوغی اطراف شاه و وجود جمعیت و سواران و غیر ذلك، سبب شد تا دست میرزا ابوطالب فندرسکی به دامان شاه نرسد، زیرا: «که صد هزار بهتر از او و مثل او هم در گوشه‌ها و کناره‌ها و خیابان‌های اطراف و میان قاف تا قاف، صف در صف، سواره و پیاده ایستاده بودند، منظور نظر اشرف اعلی نمی‌شد یا آن که می‌شد و بنابر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت و جبروت پادشاهی یا بنابر اقتضای اسرار شاهنشاهی که چون حکمت‌های جناب مقدّس الهی هر کسی آن را نتواند فهمید التفات نمی‌فرمودند».

این بود:

تا آن که روز پنجشنبهٔ دیگر که خبر سواری آن شهسوار مضمار شاهنشاهی و خورشید آسمان سوار مرتبه رفعت ظلُّ اللّهی چون خبر طلوع نیّر اعظم، شور در ذرّات عالم افکنده، عرصهٔ چهارباغ که طولش ما به الربط جنوب و شمال و عرضش خط واصل میان دو نقطه مشرق و مغرب اعتدال است، از سوار و پیاده مالامال شده، هر یك از حکام و سلاطین و قیاصره و خواقین و سادات و شرفا و علما و صلحا و متجنّده و رعایا و کافّه برایا در دو خیابان، دو طرف جدول میان و دو خیابان عریض از دو طرف آن متّصل به باغات جنان نشان و عرصه‌های خارج از آن، از گوشه‌ها و کناره‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها چون مژگان صف بالای صف ایستاده، چشم بر راه گشادند.

در آنجا بود که چشم شاه به میرزا ابوطالب می‌افتد و ذرّه و آفتاب، یعنی فندرسکی و شاه با یکدیگر دیدار می‌کنند. بعد از آن هم وی می‌شنود که شاه

با بعضی از ارکان دولت فرموده بودند که فلانی را پسندیدیم و او را دوست داشتیم وبعد از آن هم در چند مجلس به امثال چنین عبارات

شفقت آمیز این ذرّه بی وجود را در نظرها اعتبار فرموده، سرِ مباهاتِ او را به ذروهٔ سپهر برین رسانیدند... بـعد از چـند روز دیگـر هـم جـهت اعتبارفرمودن این بی وجود در نظر خواص وعوام و چیزی نام کـردن این لاشیء محض در انجمن عام در اثنای سواری، پرتو آفتابِ عـاطفتِ شاهانه و اشعهٔ مهر مرحمت خسروانه شامل ایـن ذرّهٔ سـرگرم هـوای آفتاب خویش ساخته او را پیش طلب فرمودند واین بنده خـواست کـه خود را از اسب افکنده، به چنان سـرعت وشـتابی»، و در عـوض «**آن پادشاه پادشاهان و خسـرو صـاحب کـلاهان بـه شـرف مـخاطبات و مکالمات تبسّم آمیز شورانگیز مبتنی بر شفقت سرشار، سر این ذرّه را به ذروهٔ سپهر برین رسانید و چند نوبت دیگر هم در سواری‌ها مثل آن شفقت فرموده، بعد از آن این بندهٔ پست مایه، به مرتبه‌ای ترقّی فرمودند که دیگر از آن گفتن، از خود گفتن است و آن شیوه پسندیده نیست.**

و در ادامه:

به آن رأفت و مرحمت و نظر شفقت که از حضرت سلیمان در مور نـظر کرده بود، درین بنده ضعیف دید و شکـفته‌تر و تـازه روتـر از نـوگل شگفته، بر روی صبا در روی این نسیم ضعیف دشت پیمای بـه وادی خلوص بندگی و یك رنگی خود خندید و تقریبًا به قدر هزار قدم مسافت بل متجاوز، این ذرّه پامال زمین پستی را به شرف قرب رکاب زین خانه بیت الشرف آفتاب، چون هلال آسمان حلقه درگوش و به نزدیکی عنان حمایل روزگار نشان چون سپهر گردان با کهکشان هم آغوش داشته، هر ساعت به نوعی دیگر توجّه می‌فرمود و هر لحظه باب دیگـر از ابـواب سعادت بخشی خطاب و تکلّم بر چهره بختم می‌گشود. شکفتگی نوگل رخسارش از صبح بهار نشان می‌داد و یاقوت سُهَیل لبش برقع از لؤلؤ ثریّا می‌گشاد.

چهارمین تاریخی که در این کتاب وجود دارد و می‌تواند نگارش این اثر را طی دو سال اوّل سلطنت شاه سلطان حسین نشان دهد آن است که جای دیگـری ضمن بیان زبدگی و برتری این شاه صفوی اشاره به آن دارد که همگی مردم:

تعجّب‌ها نمودند که با این حداثت سِن و قلّت تجارب امور و مهام و مخالطتِ خواص و عوامِ انام، چگونه در ادراك سرّ این معنی طریق تَفطّن پیموده و تحقیق سِرِّ امری که ملوك سابقه در مدت‌های مدید سلطنت خود ننموده بودند، در این یکسال و نیم آغاز جلوس بر سریر سلطنت ابد مدّت تا حال چگونه موافق واقع و مطابق نفس الامر نموده.

به هر روی، هر آنچه در این کتاب است، می‌بایست در سالهای ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ نوشته شده باشد. تاریخ ۱۱۰۷ در پایان برخی فصول به صراحت در پایان برخی از فصل‌ها آمده است.

فواید سیاسی، تاریخی و ادبی

متن حاضر را باید دارای چند ویژگی مهم دانست:

الف) اهمیت سیاسی

به لحاظ سیاسی، اثر حاضر نوع نگرش یك عالم دینی و چهرهٔ ادیب و منشی و دبیر برجسته را به سیاست و سیاستمداری، جایگاه صفویه در عرصهٔ سیاست ایران، شاهی و پادشاهی در ادبیات ایرانی و رویه حکومت داری، انتخاب امرا و عزل و نصب آنها و مسائل دیگر نشان می‌دهد. در این زمینه مطمئنًا باید کار مستقلی روی این کتاب صورت بگیرد و با دقت هرچه تمامت‌تر مسائلی که در این رسالهٔ مهم آمده مورد پژوهش قرار گیرد.

آنچه در چشم این عالم اهمیت حیاتی دارد، نگاه به سلطنت به عنوان تنها رکن قدرت و حکومت در ایران است، رکنی که همه چیز باید بر محور آن بچرخد و پا به پای تصمیمات پادشاه ـ که انتخابش، یك انتخاب الهی است ـ صورت گیرد. این مقدار اعتنای به سلطنت از سوی یك عالمی که به لحاظ دینی نیز جایگاهی داشته است، قدری شگفت می‌نماید، اما به هر روی، طی دویست سال دولت صفوی، توانسته بود به چنین جایگاهی دست یابد.

وی رأی شاه را برتر از تمامی امرا و کارگزاران حکومتی دانسته و می‌نویسد:

اگر فرضاً در مشورتی از مشورت‌ها، هر یك از ارکان دولت و امرا رأیی

اختیار کنند و پادشاه رأیی که غیر آن‌ها باشد و برآن اصرار نماید، باید از ظاهر حال نظر بستن، و به یقین و علم قطعی و اعتقاد جازم دانستن که رأی پادشاه درست و صائب است.

دلیل این امر آن است که «حِکَم واسرار پادشاهی نمونه‌ای از حکم و اسرار الهی است»، در این صورت هر نوع اعتراضی بر پادشاه «همچو اعتراض‌های شیطان بر جناب مقدّس الهی» است. دلیلش هم این است:

پادشاهان برگزیدگان خداوندند، از باقی مردم معاصر ایشان جهتِ امر پادشاهی و امارت، اگر مسلمان باشند و اگر کافر، و اگر نیکوکار و اگر فاجر، پس اگر در آن عصر شخصی دیگر از زیردستان از راه عقل و دل آگاهی و معرفت لوازم امور مُلك و پادشاهی در مرتبهٔ او یا زیاده بر او باشد، لازم آید که حق تعالی ترجیح بِلا مُرَجّح یا ترجیح مَرجوح داده باشد و این خود مُحال است (به معنی امتناع) و نیز لازم آید که جاهل یا ظالم باشد که با وجود چنان کسی تفویض امور عباد و بلاد به چنین کسی نماید و این هم بر آن مُحال (به معنی حواله). و نیز کدام ابله نادان را به خاطر تواند رسید که حق تعالی که حکیم علی الاطلاق و عالِم و قادرِ در علم و قدرت طاق است عنان اختیار چندین هزار هزار خلق روزگار و کار نظام و انتظام این همه بُلدان و امصار و نواحی و اقطار را در قبضهٔ تصرّف و کف کفایت شخصی گذارد که از قیام به مصالح آن عاجز ماند، و طریق سلوك در امری که به او رجوع شده، نداند.

و در جای دیگر:

خداوند حکیم عالم قادر مختار که هم آفرینندهٔ جهان و جهانیان و هم از مرحمت خداوندی‌تربیت کننده و پروردگار ایشان است، عنان اختیار چندین هزار هزار خلق مُوَحّد شیعهٔ پاك اعتقاد را كه كثيری از ایشان سادات وعلما و فضلا و عبّاد و زهّاد واخیار و ابرارند، جز به کفِ اقتدار پادشاه مرشد کامل نسپارد و کار حلّ وعقد و قبض و بسط و رتق و فتق و نظم و نَسَق چندین هزار معموره پُرخَلق امصار و بلاد جهان را جز به شاهنشاه عاقل کاردانی که کما ینبغی از عهدهٔ کفایت آن برآید وانگذارد؛

و باز در جای دیگر:

چه پادشاهان صاحبان عقول قَویّه و از جانب حق تعالی مؤیّد به نفوس قُدسیه‌اند، کاردانی و تدبیر امورِ شاهنشاهی ایشان فطری است و ایشان را در هیچ باب از این ابواب، احتیاج به تعلیم وآموزندگی کسی نیست وقوّت عقل ایشان زیاده بر عقول جمیع خلایق و فهم و ادراك ایشان بر فهم و ادراك هر عاقل کاملی راجح دقایق است.

در اینجا، گویی نویسنده در مقام ارائه ادلّهٔ برای اثبات امامت معصوم است که این چنین، شاه بلکه مقام شاهی را از هر نوع خطایی تبرئه کرده و انتصاب او را کاملا الهی تلقی کرده است. گفتنی است که یکبار هم در اشعار خود او را جانشین ده و دو مقام یعنی ائمه اثناعشر (ع) می‌داند.

ازین زبدهٔ آلِ خیرُ الانام ازین جانشین ده و دو مقام

به هر حال، افزون بر این قبیل مطالب که می‌تواند بینش سیاسی وی را در حوزهٔ اندیشه سیاسی نشان دهد، مطالبی هم در باره نوع سیاستمداری صفویه در این رساله آمده است که برای شناخت رابطهٔ شاه با ارکان دولتی آن هم به صورت مقایسه‌ای میان شاهان صفوی اهمیت دارد.

ب) اهمیت تاریخی

اما به **لحاظ تاریخی**، اطلاعات جالب و قابل توجهی به صورت پراکنده در این کتاب وجود دارد. نویسنده در بیان نخستین ویژگی شاه سلطان حسین، از دستور العمل او برای امر به معروف و نهی از منکر و به خصوص مبارزه با شرابخواری یاد می‌کند. وی در جای دیگری نیز در باره برخی دیگر از مفاسد و جلوگیری از آنها به ویژه در باره رفت و آمد نوجوانان به قهوه‌خانه‌ها و سلمانی‌ها مطالب جالبی آورده است.

نمونه دیگر از مطالب تاریخی، مربوط به مخالفت شاه سلطان حسین با نگهداری حیوانات وحشی است. مؤلف سابقه این مسأله را در دوره صفوی دنبال کرده و ضمن بیان ضررهای آن، از دستور العمل شاه سلطان حسین برای از میان بردن این قبیل مراکز و به کار گرفتن کارکنان آنها در

دستگاه‌های دیگر سخن گفته است.

داستان فتح خوارزم به عنوان یك تحوّل سیاسی مهم در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین، خبر دیگری است که تقریبا به صورت کامل در این کتاب آمده است.[۱]

اطلاعاتی که وی به صورت پراکنده در باره شاه طهماسب، شاه عباس اول و دوم و شاه صفی در اختیار می‌گذارد، برخی منحصر به فرد بوده و در شناساندن شخصیت آنها و مسائلی که در اطراف آنها گذشته، بسیار مؤثر است.

اما در این میان یك نکته جالب توجّه در این متن وجود دارد و آن این است که دو بار نام **ینگه دنیا** یعنی دنیای نو که همان **امریکا** است، آمده است. این نام، نامی است که ترکهای عثمانی به احتمال در ترجمه نامی که برای نخستین بار برای امریکا به کار رفته، یعنی **دنیای جدید** به کار برده‌اند. اما علاوه بر این که نفس این کلمه در این کتاب به کار رفته، و این در متون دورهٔ صفوی، بدیع است، اشاره به فرش‌های زربفت و خلعت‌های ینگه دنیا هم در دوجا آمده است:

> **از خلعت‌های زربفت ینگی دنیا و دیبای روم و چین و تاج و طومارهای مرصّع به لآلی و جواهر ثمین و اسبان تازی نژاد با زین مرصّع و لجام طلا و سراپرده‌های ظهارهٔ اطلس بطانهٔ دیبا و امتعه و اقمشه نفیسه هند و ختا و فرنگ و اسلحهٔ نادره و تحفه روز هیجا و جنگ از جزایری و تفنگ و کمان....**

و مورد دوم:

> **از میخ‌ها و میخ‌کوب‌ها وسطل‌ها وطشت‌های همه طلا، و فرش‌های زربفت ینگی دنیا، وجُل‌های مروارید دوز پُر سَنا و بها، وقلاّده‌های مرصّع به جواهر گرانبها، و شیربانان کسوت‌های زرّین بر دوش، وپلنگ بانان چون نطع پلنگ مُرصّع پوش، و بَبربانان از اطلس‌های ده‌یك دوز...**

---

۱. این فصل از کتاب بر اساس نسخه دانشگاه در پایان کتاب **دستور شهریاران** صص ۳۱۶ـ ۳۲۵ (به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۳) چاپ شده است.

به هر حال این اطلاع قابل ملاحظه و نخستین نشانه از آشنایی مردم ایران با اجناس امریکایی است.

نمونهٔ دیگر از اطلاعات تاریخی، مربوط به برخورد سلاطین با حکیم باشی پس از درگذشت پادشاه پیشین است. به طور معمول قاعده آن بوده است که حکیم باشی کشته می‌شده و علت آن نیز این بوده است که وی را عامل مرگ شاه دانسته و هدفشان از این کار عبرت‌گیری حکیم باشی بعدی برای رعایت مراقبت بیشتر بوده است. وی در این کتاب، شرحی از این رسم و آیین به دست داده و برخورد شاه سلطان حسین را با این رسم زشت ومخالفت با آن توضیح می‌دهد.

مسأله مهم‌تر برخورد شاه جدید با برادران و برادرزادگان و حتی خواهرزادگان بود که بسیاری از آنان را حبس کرده و برخی را با کشیدن میل به چشمانشان، کور می‌کردند تا مورد استفاده قزلباشان و دیگر شورشیان قرار نگیرند. این سیاستی بود که از زمان اسماعیل دوم باب شد و شاید مهم‌ترین خطای عباس اوّل تلقی شود، چیزی که فراوان به واسطهٔ آن، از وی انتقاد می‌شود. نویسنده با اشاره به پیشینهٔ این رسم ناپسند، از سیاست شاه سلطان حسین یاد کرده است که اصلا دست به این کار نزد و تنها در قصری آنان را محصور ساخت:

> **دستور ملوك سوالف زمان، و قاعده مضبوطه قاطبه پادشاهان ایران، آن بوده که هر یك از ابنای ملوك ـ که بر تخت سلطنت و پادشاهی متمکّن می‌گشتند ـ برادران بل پسران خود را ـ که پاره‌های جگر ایشان بودند ـ به مقتضای «لا أرحام بین الملوك» از خود دور، و مهجور و در تنگنایی محصور داشته به تنقیص عیش و تضییق معاش، خاطر ایشان را جز غم خویش از هر خیالی می‌پرداختند، واکثر ایشان به این هم اکتفا نکرده، به میل یا به قلع، چشم‌های ایشان از نور بینش عاری و عاطل نموده، جهانِ روشن را بر ایشان تیره و تار می‌ساختند.**

اما شاه سلطان حسین آن رویه را کنار گذاشت و ضمن آن که به خاطر مصالح مملکتی دستور قطع ارتباط آنان را با دیگران داد:

عمارت‌های رفیعهٔ دلکش ساخته، عرصه آن را، گلزار رنگین، و سقوف و جدران آن را غیرت نگارخانه چین کردند، بعد از آن به هر یك از ایشـان پرستاران زهره جـبینِ قـمر سـیما بـخشیده و بـر مـواجب و انـعام و ملبوسات، به اضعاف مضاعف مقرّری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلّف افزود، و مؤکل و مشرب راتبه هـمه روزه ایشـان را از جـنس مـؤکـل و مشرب نفس نفیس خود مرتّب و مقرّر فرمود.

ج) اهمیت ادبی

اما در **بُعد ادبی**، این اثر ترکیبی از نثر و نـظم بـا شـیوهٔ خـاصی است کـه نویسنده دنبال کرده و معمولا صفت و موصوفها در یک جمله بسیار طولانی است. میرزا ابوطالب فندرسکی ـ که یک ادیب برجسته و منشی متن‌های ادبی سنگین بوده است ـ حجم زیادی از اشعار خود را ـ که دقیقا به خاطر همین اثر سروده ـ در این کتاب آورده است. در فهرست آثار وی از دیوان او که گویا به جز غزوات حیدری بوده، یاد شده است، اما مع الاسف نسخه‌ای از آن شناخته شده نیست. به هر روی، آنچه در این کتاب آمده، می‌بایست بخشی از دیوان وی به حساب آید. طبعا شعرها روان‌تر اما در میان نثرها، پیچیدگی زیاد و گاه خارج از دریافت نویسنده این سطور است.

به هر روی همین مقدار شعر و نثر، نشان از توان بالای وی در بکارگیری لغات و ترکیبات شگفت برای ساختن نثر مصنوع و دشواری است که در حوزه ادب ایرانی شناخته شده است. در این زمینه، نویسنده این سطور تـخصصی ندارد که توضیحی دهد، اما امیدوار است که علائم سجاوندی را درست بکار گرفته باشد تا خبط و خطایی در درك متن ایجاد نکند. طبعا هدف مصحّح، نشر آن به‌عنوان یک متن سیاسی ـ تاریخی است.

نکتهٔ جالب توجّه این که نسخه دستنوشته مؤلف در اختیار ماست و وی در پایان غالب اجزای این مطلب را مورد تصریح قرار داده است که: **کتبه منشئه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیك الموسوی، ابوطالب**. بنابر این با اطمینان بیشتری می‌توانیم روی متن حساب کنیم.

شخصیت شاه سلطان حسین از نگاه مؤلف

اشاره کردیم که هدف اصلی نویسنده آن است تا ویژگی‌های شاه سلطان حسین را بیان کند؛ کاری که او ضمن بیان چهارده صفت به انجام رسانده است.

می‌دانیم که شاه سلطان حسین در منابع پَسین عصر صفوی، به شاهی ضعیف النفس شهرت یافته و از آنجایی که این سلسله در زمان وی و با سلطنت او سقوط کرد، این خصلت به نام وی ثبت شده است. کارهای تبلیغاتی دوره بعدی به ویژه دوره نادری و زندی و حتی قاجاری به خصوص تصویری که نویسندگان قصه سرایی چون *رستم التواریخ* از این شاه به دست دادند، در ایجاد این تصور بسیار مهم بوده است.

مقایسه آنچه در این کتاب در باره شاه سلطان حسین آمده و اثری از اوائل‌سلطنت اوست، با آنچه که در *مکافات نامه* اثری از سالهای حمله افغان به‌ایران (۱۱۳۴ ـ ۱۱۴۲) آمده می‌توان مشابهت را در برخی از رفتارهای اخلاق‌سیاسی شاه سلطان حسین مشاهده کرد. شاهی آرام که به هیچ روی‌نمی‌تواند با کسی تندی کند، همواره رفتاری آرام دارد، هیچ خشونتی ازخود بروز نمی‌دهد، و بالاترین تندی او در حق هر متخلف و مجرمی همین‌است که بسا تف به روی او بیندازد. این نکته‌ای است که در *مکافات نامه* است.

چو او شاه در عرصهٔ اقتدار — ندیده است شطرنجی روزگار
چه‌گویم به‌مدحش که نطق الکن است — نه حدّ زبان و نه کار من است
زبان عاجز از وصف روحست و نور — قلم قاصر از نقش حور و قُصور
کریم و نعیم و حلیم و رحیم — ولی با زن و خواجه، طفل و حکیم
لطیف و نظیف و رفیق و شفیق — چو آیینه و آبْ قلبش رقیق
ز بس بود راحم به هر نیک و بد — به نامرد هم حرف تندی نزد
عدو را نمی‌خواست غمگین کند — مبادا که بیچاره نفرین کند
کسی گر ز امرش تخلّف نمود — به رویش ز فرط غضب تف نمود
چو دشمن به مُلْکش زدی ترکتاز — نمی‌کرد کاری به غیر از نماز

نـمودی اگـر خـصم مـلکش خـراب / هــمی کـرد از غـصّه چشـمی پـر آب
نـبودش چـو ربـطی بـه نـار جـحیم / بشـد جـزو نـاری ز خُـلقش عـدیم
چـو بـد بـود بـا مـذهب چاریار / مـزاجش سـه عـنصر نـمود اخـتیار
چو بـنیان عـدل از سـیاست بـپاست / از آن بـا عـدالت نـمی‌بود راست
چو نـصرت بـوَد بـا شکسـتن قـرین / از آن بـا ظـفر پـیشه مـی‌داشت کـین
چـو دشـمن‌کشی هست فـرع ثـبات / بـه مـردان از آن بـود بـی‌التـفات
چـو بـودند خـاصان او نـادرست / نـمی‌داد گـوشی بـه حـرف درست
ز بس بـود بـا عـالمی مـهربان / از آن مـنصبش بـود شب در مـیان
ز بس عزل و نصبش به هم بود جفت / بـزایـید از آن فـتنه‌ها جـفت جـفت
چـو زهّـاد رغـبت بـه دنـیا نـداشت / از آن بـر خـرابـیش هـمّت گـماشت
نه از جـور غـمگین، نـه از عـدل شـاد / بـه بـاغ فـرح بـودیش دیـن و داد

مقایسهٔ متن بالا با صفاتی که ابوطالب فندرسکی برای شاه سلطان حسین گفته است، نشان از آن دارد که شاه با روزهای نخست خود تفاوتی نکرده بود. مجموع آنچه در *تفحة العالم* آمده حکایت از آن دارد که این شاه، سلطنت را از آن تند و تیزی دوران پیش از خود تبدیل به نوعی اقـتدار سست و آرام کـرد بـه طوری که بسیاری از مخالفان بیرونی را نسبت به این دولت و کشور جسور ساخت. صد البته که این ویژگی نوعی ویژگی رفتاری و درونی برای شـاهی بود که در حرمسرا بزرگ شده و بعد از بیرون آمدن نیز تـغییر چـندانـی در رفتارهای سیاسی و اجتماعی خود نداد. بـا ایـن حـال، شـاه سـلطان حسـین شخصًا مردی متدیّن بود و این رفتار او که به نوعی جبلّی و ذاتی و مربوط به تربیت‌اش بود، ربطی به تدیّن وی نـداشت. رفـتار شـریعت گـرایـانه او را در رعایت ظواهر شرعی در جامعه، فندرسکی به تفصیل در صفت اوّل و بعد از آن شرح داده است.

نکتهٔ جالبی که فندرسکی به آن توجّه داده، این است که، سلطنت صفوی در شصت ـ هفتاد سال پس از سلطنت شاه صفی، یا به عـبارتی نـیمه دوم قـرن یازدهم هجری، دیگر گرفتار یک جنگ اساسی نشد تا خود را آزمایش کند. به نظر فندرسکی اوضاع سپاهیان در این سالها چندان مساعد نبود و تـنها ایـن

شانس را داشتند که جنگی از سوی عثمانی‌ها یا ازبکها به آنان تحمیل نشد.

و بر اهل ایران، شکرها لازم است که دراین مدت پنجاه یا شصت سالی که رنگ این رنگینی وضع ریخته و درآن، روز به روز تَکلُّف بر تکلّف افزوده شده، و به این مرتبه رسیده، با خصم قوی و دشمن زبردستی اتفاق مقابله و مقاتله نیفتاده، وامری که موجب نقصان به ناموس شهرت و مسلّمی لشکر ایران در صفدری و برق جولانی، و حمله‌وری و قلعه ستانی باشد، روی نداده.

این عبارت نشان می‌دهد که فندرسکی بینش درستی داشته است، به طوری که ۲۷ سال بعد، زمانی که افغانها حمله کردند، این دولت به هیچ روی نتوانست پایداری کند. با این حال، فندرسکی با توجّه به شناختی که از شاه سلطان حسین به دست داده، بر آن است که سیاست وی می‌تواند سبب احیای سپاهیان گردد که صد البته چنین اتفاقی نیفتاده و شاه سلطان حسین نیز با توجّه به ویژگی‌های خودش و اوضاع حاکم بر دربار صفوی قادر به انجام این کار نبوده است.

فندرسکی که این مطالب را با یک پرسش از سوی شاه سلطان حسین در باره علّت ضعف دولت ایران در منطقه دنبال کرده، تلاش می‌کند تا بینش شاه سلطان حسین و سیاست آتی او را موجب و موجد بازگشت عظمت به ایران بداند. این گزارش، یعنی گفتگوی شاه با اطرافیان در بارهٔ علت عقب ماندگی و ضعف سلطنت در ایران خواندنی است. پرسش شاه این است:

آن اعلیحضرت روزی با امرا و ارکان دولت فرمودند که در تواریخ مسطور است که پادشاهان ایران، عدد سپاهیان و لشکریانِ ایشان اکثر اوقات به دویست هزار و سیصد هزار نفر می‌رسیده، واز قیاصرهٔ روم و خاقان ترکستان و وُلاتِ هندوستان باج و خراج می‌گرفته‌اند و در این اوقات چنان نیست؛ با آن که در این ازمنه و احیان، مداخل ایران به اضعاف مضاعف، زیاده بر مداخل سوالف زمانِ آن است. سبب این چیست؟

در مقابلِ پرسش شاه، امرا پاسخی ندادند و به نظر مؤلف: «همه عاجز شده و سرها به زیر افکنده». در اینجا بود که شاه خود به سخن آمد و مشکل عمده را تجمّل پرستی و تزیّن گرایی در میان سپاهیان و امرا دانست:

سبب آن است که در آن اعصار و اوان، اخراجات مـردم در مـلبوسات و سایر اسباب تزیّنات و تجمّلات و تبذیر و اسراف در ابنیه و عـمارات و سایر جهات، مثل این زمان بلکه مثل یك جزء از صد جزء آن نبوده، وهیچ یك از ایشان در لباس و سایر جهات از زیّ مناسب امثال خویش بیرون نرفته، وخرج زیاده بر قدر ضرورت و رفـع حـاجت را لزوم مـالا یـلزم وعبث دانسته، ارتکاب آن نمی‌نموده‌اند، و مواجب ومرسوماتی کـه در این اوقات به دو سه نفر داده می‌شود و به اخراجات ایشان وفا نمی‌کند، وقدرت بر سفر به آن وضعی که ایشان را منظور است و بـه آن مـعتاد شده‌اند، ندارند، در آن اوقات به ده دوازده نفر داده می‌شده و به وجـه معاش ایشان وافی بوده، و به آن سرانجام مـایحتاج خـویش مـی داده وتاب سفرها و یساق‌های دور و دراز هم داشته‌اند. پس هر پادشاهی که آبادی مملکت و رفاهیّت سپاهی و رعیّت وسایر سکـنه مـمالك خـود را خواهد بر وی لازم است که خلق را از امثال چنین تبذیرات و اسرافات که شرعاً و عرفاً مَلوُم و مذموم است، منع نماید، و اگر داعیه اقلیم گیری و کشـورستانی کـه از لوازم غـیرت پـادشاهی و مـقتضیات عـلوّ هـمّت شاهنشاهی است، داشته باشد، در مقام تدبیرِ امور سپاهیان و تـعیین کمّیت و کیفیت سلاح و سلب ایشان در آید؛ و بر ایشان وضعی قرار دهد که تعیّش بر ایشان در حضر و سفر آسان و سفر سه ماهه و سه ساله در کمال سهولت یکسان باشد.

پس از آن شاه از ارادهٔ خود برای انجام این کار سخن گفته تأکید می‌کند که:

ان شاءاللّه تعالی بعد از این پرتو توجّه بر احوال سپاهی و رعیّت و کافّهٔ اهل مملکت می اندازیم، و لشکر قزلباش را به تـربیَتِ تـعیین وضـع و لباس و کیفیت تهیهٔ اسباب و اسلحهٔ حرب و استعداد آلات طعن و ضرب به قلعه گیری و مملکت ستانی مشهور و ضرب المثل می سازیم.

این کاری بود که به رغم اظهار امیدواری فندرسکی صورت نگرفت.

به هر روی، اهمیت این اثر در شناساندن چهرهٔ شاه سلطان حسین، حتی اگر با دید ادبی و منشیانه باشد، می‌تواند به ما کمك کند تا اوضاع ایران را در

سالهای پایانی روزگار صفوی ـ که یکی از دوره‌های ممتاز تاریخ ایران است ـ بهتر بشناسیم. گفتنی است که در باره این دوره، آثاری همچون *دستور شهریاران* در اختیار است که بیش از همه رویدادهای تا حوالی سال ۱۱۱۰ را دارد. اما در باره ویژگی‌های شاه سلطان حسین، می‌توان به اشعار شاعران برجسته این دوره نیز مراجعه کرد که قصاید فراوانی در باره این شاه سروده‌اند که از آن جمله محسن تأثیر تبریزی و شفیعای شیرازی است.[۱]

نسخه‌ها

دو نسخه از این کتاب می‌شناسیم.

الف: نسخهٔ ۲۴۶۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که تصور می‌شد نسخه منحصر به فرد از کتاب *تحفة العالم* است. برخی از اوراق این مجموعه جا به جا صحافی شده که از آن جمله در جزو اول همین *تحفة العالم* است. این نسخه، مجموعه‌ای نفیس حاوی متن‌های متعدد از جمله اجزاء اول، سوم، چهارم، پنجم و ششم تحفة العالم و همین طور *ترجمه عهد نامه مالك اشتر* به قلم میرزا علی رضا تجلّی به نام شیخ علی خان زنگنه اعتماد الدوله، و فرامین و انشاءات فراوان و متعددی از محمد مقیم حسینی مرعشی و همین طور انشاءات ظهیرای تفرشی و جز اینها است. هرچه هست این نسخه در خانواده خود فندرسکی بوده و لذا *نسب نامچهٔ سادات فندرسك* هم از ابوطالب بن میرزا بیك تا علی بن ابی طالب علیه السلام در آن آمده و نام فرزندان ابوطالب نیز در ادامه با تاریخ ولادت آنها ضبط شده که گذشت. این نسخه بسا به خط شمس النساء نواده شیخ لطف الله اصفهانی است که در ذیل صفحه‌ای که آغاز *ترجمه عهدنامه مالك* است، یادداشتی از خود برجای گذاشته و نوشته است: **کمترین کنیزان قدیمی شمس النساء نوهٔ مرحمت پناه شیخ لطف اللّه**. از این نسخه گاهگاهی که نسخه بدلی نقل شده با علامت «د» یاد شده است.

ب: نسخه دوم متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به ش ۹۵۵۴ است

---

۱. بنگرید: شفیعای شیرازی، دیوان، به کوشش رضا عبداللهی، تهران؛ تأثیر تبریزی، محسن، دیوان، تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳

که به رغم اهمیتی که دارد وبه خط مؤلف است، از آغاز ناقص و صفحه نخستین آن افتاده است. این نسخه منحصرًا کتاب *تحفة العالم* است جز آن که بین جزو اوّل و دوم، متن با ارزشی با عنوان *ذرّه و آفتاب* نیز درج شده و از آنجایی که خود مؤلف آن را در اینجا قرار داده باید آن را از کتاب تلقی کرد. این نسخه در سال ۱۱۰۷ یعنی همان سال تألیف کتابت شده است.

دو نسخه به لحاظ متنی تقریبا کمترین تفاوتی با یکدیگر ندارند و آنچه هست به قدری اندك و محدود است که به چشم نمی‌آید.

تفاوت‌های دیگری هم در میان نسخه‌ها از جمله در مسأله صفحه پایانی جزو دویم و آغاز جزو سیم هست که در جای خود اشاره کرده‌ایم.

ارزش نسخهٔ مجلس

نسخهٔ مجلس از چندین جهت نسخهٔ ارزشمندی است:

الف: نخست از آن روی که به خط مؤلف است و این نهایت اهمیت را به لحاظ نسخه‌شناسی آن هم برای کتاب کم‌نسخه‌ای مانند این اثر دارد.

ب: دوم اهمیت آن به لحاظ نگارشی به خصوص استفاده از یك ستاره به جای ویرگول امروزی برای بهتر خواندن این متن سنگین و ادبی است که می‌باید به عنوان یکی از متون قابل ملاحظه برای شناخت علائم نگارشی در زبان فارسی در دوره‌ای پیش از رواج علائم غربی در نگارش‌های عربی و فارسی مورد توجّه قرار گیرد.

ج: سوم اعراب گذاری کلمات دشوار است که در فارسی بسیار کم معمول بوده و در این اثر تقریبا در اکثر قریب به اتفاق موارد مشکل رعایت شده است. این امر به خصوص در متن‌های ادبی که گاه به دلیل استفاده از جناس و دیگر قواعد ادبی از کلمات مشابه استفاده می‌شود، بسیار مهم و قابل اعتناء است.

د: چهارم آن است که اشعار به جای آن که به صورت پشت سر هم نوشته شود با جدول کشی مصراع، مصراع، از یکدیگر تفکیك شده و همین امر نه تنها متن منثور و منظوم را از یکدیگر جدا کرده بلکه خواندن اشعار را نیز بسیار آسان نموده است.

این نکته هم جالب بود که گویا به خطا پس از جزو دویم صفحه‌ای سـفید گذاشته شده و برای آن که تصوّر نشود که متنی روی آن نبوده است، بالای آن کلمه «هرزه» نوشته شده است که طبعا به معنای اضافی است و ایـن کـه کسی تصور نکند مطلبی در آنجا بوده است.

در اینجا از همراهی دوستانی که به هر نحو، بنده را در آماده سازی ایـن کتاب کمک کردند سپاسگزاری می‌کنم، از آقای حافظیان که نسخه مجلس را به بنده معرفی کردند، از آقایان ایمانی و اباذری که در تصحیح برخی از مشکلات یاریم کردند و همین طور از دخترم بـعثت کـه در مـقابله کـمکم کـرد. نـیز از خواهران سلطانی مقدم که تایپ اولیه کتاب را انجام دادند.

امید که دوستداران اگر خبط و خطایی در ایـن اثـر دیـدند، بـر بـنده مـنّت گذاشته مرا مطلع فرمایند.

۱۳۸۸/۱/۱۳

رسول جعفریان

صفحهٔ آخر نسخه مجلس





صفحه اوّل نسخه مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحه اول نسخه دانشگاه

بسم الله الرحمن الرحیم

[جزو اوّل تحفة العالم]

بشارت که شد بر جهان شهریار   شه پاک‌دین شریعت‌مدار
بشارت جهان را به اَمن و امان   ز شاه کهن‌دانش نوجوان
بشارت کزین شاه فرّخ‌سرشت   همه فصل عالم شد اردیبهشت
که از عدل خود کرد گیتی بهار   شد آرایش چهرهٔ روزگار
مه مطلعَیْن، اعظم نیّرین   شه مشرقَین، شاه سلطان حسین
که از بحر دستش شب بزم جود   رسد جوش گوهر به چرخ کبود[1]

[۱] چوخورشید رخشان کفش هرسحر   جهان قاف تا قاف گیرد به زر

بی‌تکلّف از زمان آفرینش آدم تا آنْ،[2] چنین شاهی بر تخت فرمان فرمایی ننشسته، بلکه از بدو ایجاد عالم تا حال، چنین ماهی بر فلك سریر عالم‌آرایی طرف کلاه[3] خسروی بر فرق فرقدین نشکسته که اگر نسب،

نظم

پدر بر پدر تا به آدم تبار   رسول و امام و شه و شهریار

و اگر حسب،

نظم

مهین نیّر مشرقَیْن است این   جهان شاه سلطان حسین است این
که ایران زمین تا به سر حدّ روم   ز البرز تا هند وآن مرز وبوم

۱. از «بسمله» تا اینجا در نسخه مجلس نیست و آنچه آمده از نسخه دانشگاه است.
۲. «تا آن» در «د» نیامده.
۳. کلاه در «د» نیامده است.

بُـوَد پـاك چـون چـرخ در مُشت او چـــو نـــقش نگـینی در انگشت او
اگـر هـیبتش هِـی زنـد بـر سـپهر ز لرزش فـتد از کـفش جـام مــهر
ز خُـلقش بَـرَد گـر نسـیمی بـهار [۲] شکـفته دمـد غـنچه از شـاخسار
به هـمتائیش در جـهان شـاه نـیست بـه زیـبائیش بـر فلك مـاه نـیست
شکوهش سپهرست و رخسـار هـور جـمالش تـجلّی، قَـدَش نـخل طـور
نـدیده چـو او نشـئه‌ای چشـم مـهر بـه جـامش تـهی کـرده مـینا سـپهر

فبعد: ضمایر ارباب الباب از اشعهٔ نیّر این معنی جهانتاب مستضیء و بهره‌یاب باشد که غرض از این نمیقهٔ انیقه،[۱] مدّاحی شاعرانه و اغـراقـات آن و مـدحت سرایی مُنشیانه و تکلّفات آن نیست، چه این معنی از دو جهت منتفی است: یکی آن که، هیچ یك از این دو صنعت به سادات و علما زیاده مناسبتی ندارد؛ دیگر آن که،[۲] کسی که مُلك ایران ـ که پادشاهی خصوص آن مادهٔ افتخار جمشید و فریدون و کیقباد و دیگر پیشدادیان و کیان بوده ـ بالتمام از قبضهٔ تصرّف غلامان او، و اضافه بر آن دیگر ممالك هم مثل شیروان و داغستان و گرجستان و قندهار و لرستان و اکثر عربستان، که هر یك از آن‌ها در سـوالف ازمـنه و احیان، مخصوص پادشاه عظیم الشأنی که با وجود انحصار مملکتش در آن به پادشاهان جهان، صلای «أنا و لا غیری» در می‌داده، هـمگی در حـیطهٔ تـملّك بندگان و عرصهٔ جولان یکران ملازمان او باشد، در وصف عظمت و جلال او چه توان گفتن، و چه چیز از آن مخفی است که به مدّاحی [۳] و وصّافی در مقام اظهار آن باید درآمدن، بلکه چون این

نظم

شـهنشاه و جـم‌جاه فـیروزبخت مــه مــهر دیــهیم فـیروزه‌تخت

صفتی چند دارد که هیچ بیننده احدی از ملوك جهان را صـاحب آن نـدیده، و گوش هیچ آفریده از هیچ پادشاهی از پادشاهان سوالف زمان مثل آن نشنیده، خواست که به تحریر آنها پردازد، و گوش شنوندگان آن را بـحرَین جـواهـر آبدار سازد، و این معنی بر ساکنان اطراف و قاطبان اکناف عالم کالمشاهد و

---

۱. «انیقه» در «د» نیست.
۲. در «د»: دوم آن که.

المحسوس گردد، که همچنان که تمامی این سلسلهٔ صفویهٔ علویهٔ صفیّهٔ علیّه از تمامی ملوك جهان، و فرمانروان روم و فرنگ و هند و توران به نسب و حسب و بسط مملکت و تسلّط بر امور سلطنت، و نفاذ فرمان در انواع امور سوانح پادشاهی، و اقتدار بر اجرای هر گونه فرمان و اوامر شاهنشاهی، تفرّد و امتیاز تمام دارند:

نظم

این شاه مه‌کلاه فلك‌تخت خورعَلَم   زیبندهٔ سریر سلیمان و ملك جم

هم به چند صفت حمیده و خصلت پسندیده، از تمامی این سلسله علیّه متفرّد و ممتاز، و به آن، بر جمیع پادشاهان عالم متفوّق و سرافراز است؛ لهذا آن را **تحفة العالم** نام نمود.

[صفت] اوّل: **تعظیم شریعت غرّاء و تکریم طریقت ملّت بیضا**

یکی از آن جمله این [۴] که، در اول تلّبس به تاج شاهی و دیهیم صاحب کلاهی و جلوس بر سریر جهان پناهی و تخت شاهنشاهی، اوّل گوهری که از بحرین لفظ و معنی بیان جواهرفشان دُرّة التاج تارك حکم‌روایی و فرمان‌فرمایی ساختند، قورق شراب بود، و حسب الامر قضا جریان، موکّلان اجرای فرمان که نزدیك بود که قصد شکستن مینای فیروزه فام سپهر و نیم جام سیمین هلال و ایاغ[۱] زرّین مهر نمایند، و به سبب این که آب در لفظ، جزء شراب گشته، دریا را به آتش قهر بسوازنند، هر جا شرابی ظاهر بود، اوانی و ظروف آن به میدان نقش جهان، که مجمع دور و نزدیك است آورده، بر خاك ریختند، و سبوهای دست به گردن بسته، و خمهای قالب از خوف تهی کرده سرشکسته، و پیاله‌های دهن از حیرت دهشت گشاده، و صراحی‌های شعله در خرمن افتاده، همه را شکسته، از وجودشان گرد انگیختند.

و بعد از آن در مقام تفحّص و تجسّس بلیغ درآمده، هر جا خمری مخموره پنهان بود، به میدان رسانیده، در آن مقام که انجمن کوچك و بزرگ و عرب و عجم و ترك بود، خون آن را بر به خاك [با خاك] آمیختند، و به آهنگ غیرت حسینی دین راه راست شرع مبین، از شکستن ظرف‌های [۵] مشهدی و چینی و

---

۱. ایاغ: کاسه و پیاله.

سفالی در هر گوشه، نوای‌بشکن بشکن درگرفتند، مذکور شد که چون در مقام مجرا کردن خدمت به عرض نواب اشرف رسانیدند که امروز هر شرابی که درین شهر بود، همه را به میدان آورده، بر خاك ریختیم، نواب اشرف از لطف قریحت و وجودت طبیعت فرمودند که: **پس میدان، می‌دان شد.**

دیگر آن که هم در آن ایّام، فرمان قضا امضا به قورق سایر مسکرات و خبثات، و فحشا و فواحش و مغنیات، و سایر اسباب زشت نشاط و طرب، و بازی نرد و شطرنج و گنجفه و دیگر ادوات قمار و آلات لهو و لعب، هم شرفِ اجرا یافت، و از کمال نفاذِ حکمِ آفتاب شعاع جهان و جهانیان مطاع هم در روز، خرابات نجس خراب،[۱] و بوالعجبی‌های ملاعب و ملاهی همه نقش بر آب گردید، تا به حدی که بیضه‌های رنگارنگ پر نقش و نگار، که در آن ایّام قریب به نوروز، موافق معمول تخم بازی عام ایّام عید نوروز، هر عامی در دکان‌ها و دکّه‌ها به رنگینی آشیان تذرو و طاوس چیده شده بود برچید، و بساط لهو و لعبی که در هر کوی و محلّه و بازار گسترده شده بود، همه درنوردیده شد، و نیز قدغن شد که جهّال بی‌کمال به کبوتر پرانیدن، که [۶] عبث‌ترین شغل‌ها و بی‌فایده‌ترین کارها است، بال نشاط افشانی مرغ طبع نجویند، و با وجود امکان تفأل به میل به عبادت و رغبت به طاعت، به اطارهٔ طیر حمامه، طریق تطیّر نپویند.

اگر چه وزرای نواظر توفیرِ خزانهٔ عامرهٔ شاهی و امرای ارباب حلّ و عقد مصالح سوانح امور پادشاهی، به اتفاق به عرض اشرف رسانیدند، که مالیه و خراج فواحش و اهل قمار و سایر مناهی و ملاهی، هر ساله مبلغی خطیر است، چنان که اگر به آن قیمت طلا حساب و بر ایام سال موزّع شود، از این قورق، هر روز، ده من شاهی طلا نقصان خزانهٔ عامره است؛ اما اعلیحضرت اعلی همّت مروّج شریعت فرمود که اگر نقصان این قورق به خزانه صد برابر آن باشد که راه شکست بر آن نخواهیم گشاد، و تغییر این حکم نخواهیم داد، با آن که یقین حاصل است که وهّاب عَلَی‌الاطلاق به عوض آن اضعاف آن را از جایی که گمان شما به آن نرسیده باشد، خواهد داد.

---

۱. د: خرابات نجس [ناپاک، پاک] خراب

شما را اظهار این گونه عقل و تدبیر و کاردانی، نشان کمال جهل و سفه و نادانی، بلکه به استلزام عدم تصدیق مصدوقهٔ **وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا**[1] علامت خروج از دایرهٔ مسلمانی است. اگر یك بار دیگر جرأت و جسارت نموده، امثال این سخنان واهیه [۷] مذکور سازید و به چنین مواعظ و نصایح کم‌خردانه پردازید، مورد غضب ما و مَهْبط سخط جناب مقدّس باری تعالی خواهید گردید و مقارن آن از کمال تصلّب و تعصّب در تشیید قواعد دین، و اصرار در ترویج شریعت مطهّرهٔ حضرت سید المرسلین ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فرمان همایون، شرف نفاذ یافت که قورق خصوص مناهی مزبوره و عموم هر چه نهی شارع به آن تعلّق گرفته، مؤکّد به لعنت بر آن پادشاهی که بعد از این، این حکم را ممضی نشمارد و تغییر آن را جایز و روا دارد، بر لوح بزرگی از سنگ رخام [سنگین] چون نقش بر نگین کنده، بر فراز در مسجد جامع که محل عبور اصناف خلایق است، نصب نمایند.

نظم

زهی شهریار شریعت‌مدار / زهی بندهٔ خاص پروردگار
کزو شرع پیغمبری تازه شد / ز کارش جهانی پرآوازه شد
برافروخت شمعی ز نور هدا / که هر بنده ره یافت سوی خدا
برانداخت آیین فسق و فجور / نهان کرد ظلمت، عیان ساخت نور
بر او باد پاینده تخت مهی / کزو نو شد آیین شاهنشهی

دیگر آن که، چون در سوالف ازمنه و احیان اِلی الآن معمول و متعارف اهل مملکت ایران آن است که در صعود و مصاعد حضور آستان شوکت و جلال، و عروج معارج وصول به آسمان [۸] سعادت و اقبال، هنگام نظر بر اشعهٔ بازعات و ناصیهٔ شاهی، و مطالعه طلایع مطالع انوار طلعت شاهنشاهی، به جای تحیّت و سلام، سر فرود آورند، و از آن در مکالمات به سجده تعبیر نمایند، روزی، یکی از مقرّبان درگاه، و حُجّاب بارگاه، در مقام استعلام این که رخصت بار هست یا نی، به عرض رسانید، که رخصت هست که امرا و ارکان دولت به سجده بیایند؟ اعلیحضرت بر این سخنْ انکار بلیغ نموده فرمودند که: سجده

---

۱. بقره، ۲۱۹

یعنی چی؟ سجده مخصوص خدای جهان و پروردگار عالم و عـالمیان است، ومن یکی از بندگان ضعیف اویم. بعد ازین به استعمال این لفظ در چنین مقام هر که از آن بوی کفر می‌آید، جرأت مکنید، و چون سر فرود آوردن نوعی از تعظیم است، از آن به تعظیم، تعبیر نمایید.

نظم

نـیامیزد ازیـن سـرشت و نـهاد	زهـــی پـــادشاه پـــیمبرنژاد
که با این همه رفعت و عزّ و شأن	ز انسان نداد از «لیـطغی» نشـان
همین بندگی بخشد آن اجر کـار	که بـر شـهریاران بـود شـهریار
زند چـون زر مـهر در مشـرقَین	فـلك سکّـهٔ شـاه سـلطان حسـین
هم ارزنده‌اش سازد ایـن بـندگی	دریـن پـادشاهی بـه پـایندگی

دیگر آن که‌ك در مقام تفویض مناصب و اعمال، و بارش سحاب بذل امـوال، بارها بر زبان حق سُرا جاری ساخته که مردم این ها را از جانب من [۹] ندانند، و به هیچ وجه ممنون من نباشند، بلکه همه را از جانب جناب مقدّس الهی دانند، و به شکر و سپاس حضرت او قیام نمایند، که من او را آن بندهٔ ضعیف ذلیلم کـه در رعایت هر یك از دیگر بندگان او، آن چه او به خاطر من می رساند، به جای می‌آورم.

نظم

زهــی خســرو پــاك یــزدان‌پرست	زهــی شــاه دانش‌فـروزی کـه هست
به هر حرف و هر نکته چون جبرئیل	دَمش خـلق را سـوی خـالق دلیـل
نگـــیرد قـــدم جـــز بــه راه هُــدا	نگـوید سـخن جـز بـه نـام خـدا
کشــد هــر سـخن را در انـجام کـار	بـــه مـــقصود از نـام پـروردگار
کـه در مـعبد دهـر، مـعبودش اوست	به هر کار در قصد، مقصودش اوست
بـرو بــاد پــاینده ایـن تـخت و تـاج	کـــزو یــافت یــزدان‌پـرستی رواج

[صفت دوم: صله رحم]

دوم: شیوه ستودهٔ صلهٔ رحم، که نشـان بـرخـورداری از عـمر و دولت، و بهره‌مندی از انواع سعادت است، که با آن که دستور ملوك سوالف زمـان، و قاعدهٔ مضبوطهٔ قاطبهٔ پادشاهان ایران، آن بوده که هر یك از ابنای ملوك، که بر

تخت سلطنت و پادشاهی متمکّن می‌گشتند، برادران، بل پسران خود را که پاره‌های جگر ایشان بودند، به مقتضای **لا أرحام بین الملوك** از خود دور، و مهجور و در تنگنایی محصورْ داشته به تنقیص عیش و تضییق معاش، خاطر ایشان را جز غم خویش از هر خیالی می‌پرداختند، واکثر ایشان به این هم اکتفا نکرده، به میل یا به قلع، چشم‌های ایشان [۱۰] از نور بینش عاری و عاطل نموده، جهانِ روشن را بر ایشان تیره و تار می‌ساختند، و این صاحب سعادت رحیم دلِ عاقل کامل، جهت جمع کردن میان رعایت صلهٔ رحم و رضاجویی حضرت خالق، و حزم و احتیاط لازم شاهی و فکرهای دور مصالح و حِکَم پادشاهی ناشی از مِیل به فتنه و فساد طبایع بعضی از خلایق، به منع اشرار ناس از ملاقات ایشان و سدّ آن باب، به دستور معهودی که ممنوع بودند، اکتفا فرمود و در مقابل آن، ابواب انواع تفقّد و عطوفت و اصناف شفقت و مرحمت بر چهره آمال ایشان مفتوح نمود، چه نخست فرمود که جای برادران ما وسیع‌تر، و منزل ایشان دلکش‌تر از آن که هست می‌باید؛ وفرمان داد تا در موضعی که والد ماجد بزرگوار، جهت مقام ایشان تعیین فرموده بود، عمارت‌های رفیعهٔ دلکش ساخته، عرصهٔ آن را، گلزار رنگین، و سقوف و جدران آن را غیرت **نگارخانهٔ چین**[1] کردند، بعد از آن به هر یك از ایشان، پرستاران زهره جبینِ قمر سیما بخشیده و بر مواجب و انعام و ملبوسات، به اضعاف مضاعف مقرّری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلّف افزود، و مؤکل ومشرب راتبهٔ همه روزهٔ ایشان را از جنس مؤکل و مشرب نفس نفیس خود مرتّب و مقرّر فرمود.

و با وجود این مراتب لطف و احسان، اکثر اوقات برخلاف معمول اسلاف کرام، با ایشان ملاقات نموده، و کمال رأفت و نهایت [۱۱] مهربانی و مرحمت فرموده، خاطر ایشان را که در زمان پدربزرگوار، هر ساعت، مترصّد لحوق ضرر و در خوف قتل و انواع خطر بود، و از راه قیاس که هرگاه به سبب امر پادشاهی و اقتضای آن پدر با پسر درین مقام باشد، پس برادر با برادران در چه مقام خواهد بود، و چه خواهد نمود، دلهای ایشان از هول و هیبت، آب، و

---

۱. جالب است که ابوطالب فندرسکی اثری با همین نام داشته، که مع الأسف نسخه‌ای از آن تاکنون شناخته شده نیست.

دیده‌های ایشان از جوش سیلاب، بی‌اختیار خراب بود، به انواع تفقّد و خوش خویی، و اصناف عطوفت و دلجویی، و اظهار رأفتی که از هیچ پدر مهربانی نسبت به فرزندی که به‌او کمال دلبستگی و علاقه داشته باشد مثل آن نیاید، خاطر ایشان را از هرترس‌و بیمی پرداخت، و دل ایشان را از هر خوف خطر و مکروهی ایمن ساخته، از صمیم قلب ایشان را به دعای دوام عمر و دولت خویش مشغول می‌دارد.

نظم

به این پاکی طینت و این نهاد	کس از پادشاهان ندارد به یاد
چه شه، خلقتش صنعت دادگر	به معنی فرشته، به صورت بشر
دل بیگناهان نسازد نژند	ندارد روا خواری ارجمند
نکردست بر خاطرش بد گذر	نبرده به خیریتش راه شرّ
نباشد دلش جز به رحمت قرین	چو جدّش که بُد رحمة العالمین

[**صفت سیم**: **عدل و داد و انصاف**]

سیم: التزام شیوهٔ عدل و داد و انصاف و قمع آثار ظلم و جور و اعتساف، که با آن که جهت فریادرسی مظلومان و تدارک احوال ستمدیدگان و داد هر مظلومی از ظالم ستاندن و حق هر ذی‌حقّی به مرکز خویش رساندن، موافق معمول آبای کرام [۱۲] و دستور معهود اجداد عظام، هر روز صدر و دیوان بیگی بر درِ کریاس چرخ‌اساس دولتخانهٔ همایون قریب بالاقاپی در موضعی که جهت دیوان کردن ایشان بر کنار میدان که هیچ کس را از وصول به ایشان حاجبی و مانعی نباشد، تعیین یافته، از طلوع آفتاب تا ظهر نشسته، به وظیفهٔ خدمت خویش اشتغال می‌نمایند، آن اعلیحضرت از کمال اهتمام در معدلت و نصفت و احتیاط مقتضای عقل کامل و دل آگاه و نهایت کاردانی و تفطّن و انتباه، بل به محض سروش یزدانی و الهام ربّانی، به اندیشهٔ آن که مبادا که صاحبان دیوان گاهی بنابر اغراض فاسدهٔ خویش یا بنابر رعایت جمعی از صاحب شوکتان قوی دست که در مقام حمایت بعضی از ظالمان ناس باشند، که آن هم فی الحقیقه غرض فاسدی است، از شاهراه حکم به راستی و درستی

کردن و شیوۂ عدل و انصاف ورزیدن، عدول و انحراف نموده، چشم از حق پوشند و از وخامت عاقبت حیف و میل و نمک حرامی اندیشه نکرده، فی‌الحقیقه در هدم و تخریب بنای عمر و دولت خویش کوشند، خود به نفس نفیس، اکثر اوقات به تقریب سیر و شکار چون شهنشاه جهان‌گردِ گیتی نورد، آفتاب تابان، بر سمندِ زرّینِ نعل هلال رکاب [۱۳] کهکشان عنان برآمده و با مواکب افزون از کواکب به جنبش درآمده، آسمانی به کام دل مظلومان به گردش در می‌آورد، چه هر کس که از دور عریضه بلند کند، ملتزمان عنان سعادت نشان به موجب اشاره فرمان قضاجریان از دستش گرفته، به نظر انور می‌رساند، و هر چه بادی الرأی حکم را شاید تعویق در آن جایز نشمرده، همان لحظه صورت هر نحو فیصلی که شاید می‌بخشند و هر چه تأملی در کار داشته باشد، آن را به یکی از خواص ملازمان سپرده، مقرّر می‌فرمایند که هنگام سکون از آن حرکت باز به نظر انور رساند که بعد از تأمل موافق قانون معدلت در کمال استحکام تیسّر پذیرد.

و با وجود این‌ها، در بعضی روزها چون آفتاب که گاهی سحاب پوش شود، متلبّس به لباس موجب التباس از دولتخانه همایون به اسواق و محلات در می‌آیند، و در بعضی شب‌ها چون ماه شبگرد به عرصۂ انجم هر انجمنی می‌خرامند و با هر صنفی از اصناف خلق ملاقات نموده، چون دریا هر خس و خاشاکی را طرف کشاکش موج توجّه مکالمه می‌سازند و چون آفتاب در کشش التفات بر هر ذرّه تافته با او مخاطبه می‌فرمایند و از هر کس آن چه پرسیدن و تحقیق [۱۴] کردن آن از مثل چنان کسی شاید می‌پرسند و بر مخفیّات امور کما هی اطلاع حاصل می‌فرمایند و در این حرکت بر وضع هر کسی خالی از تکلّف و ساختگی هم مطلع می‌شوند و طور و شیوۂ هر یك از امرا را در خانه و در مجلس هم احیاناً هم مشاهده می‌فرمایند و شهرت هر یك از عظما و شرفا را بین الناس به خوبی یا بدی یا میانه‌روی هم از زبان ناس مفهوم می‌شود در راست روشی یا کج روی هر یك از ارباب مناصب کلیه و عمال اعمال جزئیه از تقریر خلق معلوم می‌گردد.

و اگر مطلبی از مطالب معروضۂ دیوان به سبب آن که بعضی از مقرّبان

حقیقت، آن را بر خلاف و نقیض بعضی دیگر عرض کرده باشند، و به آن سبب، حقیقت واقعی آن فی الجمله مشتبه شده باشد، آن را هم از کوچك و بزرگ و جمعی بی‌غرض به انحای مختلفه می پرسند، و از راه تواتر به حقیقت آن، علم واقعی حاصل می‌کنند؛اما احتیاط این معنی هم می‌فرمایند که شاید که جمعی کثیر با هم مواضعه کرده باشند، که آن مطلب را هم به تواطؤ بیان نموده، متواتر وانمایند و تا از آن خاطر جمع نسازند، آن را مناط اعتبار نمی‌دانند، بلکه از راه دیگر در مقام استعلام حقیقت آن امر مشتبه درآمده، آن را چنان که باید و شاید، معلوم خویش می‌گردانند، [۱۵] و در آن حرکت با سعادتِ کثیر المنفعت پرخیر و برکت، هر بیچاره و درویش و مسکینی را که می‌بیند چون آفتاب و ماه به نثار زر و سیم، ظلمت غم فقر از خاطرش می‌زدایند و به نسیم عنایت، قفل گرفتگی از سراچهٔ غنچ‌های دل‌های تنگ و غمناك می‌گشایند، و با این همه فنون تدبیر در مشتبه نشدن حق به باطل به کار بردن و از هر راهی در طلب گوهر مقصود عقل و داد حقیقی درآمدن، هر چند روز یك بار خود به نفس نفیس در دیوان عدالت نشسته و بار آسمان تخت عظمت و شوکت و جلال بر دوش زمین بسته، بر درِ کریاس پیشگاه درگاه شاهی و آستان بارگاه جهان پناه شاهنشاهی

نظم

که از بس غلامان به خدمت به پای   چه خاقان و قیصر، چه فغفور و رای
دهد چون در آستان کهکشان   ز سر کردهٔ هفت کشور نشان

جمعی کثیر از غلامان و قورچیان معتمد معتبر جهت همین موکّل می‌دارند که حاجبان غضنفر صولت پلنگ خصلت و دربانان ثُعبان سیرتِ اژدها مهابت، که دگنگ نسق از دست کهکشان کشیده، بر دوش آسمان می‌زنند و چوب خدمت به خشم از دست قیصر گرفته، بر سر خاقان می‌شکنند، در آن روز، راه وصول هیچ قطره به دریای قرب آن بحر بی پایان نزنند و مانع و حاجب هیچ ذرّه از ذرّات عالم را [۱۶] از صعود به جولانگاه اشعهٔ انوار آن آفتاب تابان نشوند، که به این وسیله، هر مظلومی بی‌واسطه نزد چنان داوری، داوری آورد و تظلّم تواند نمود، و هر ستمدیده به آسانی در مقام رفع ستم غیر از خود تواند

بود. و فی‌الحقیقه این خصلتی است که ظالمان را از زهره باختن از دهشت آن، رعشهٔ خوف جان در اعضا و ستمگران را از شکست استخوان از هیبت آن، بند در بند چون نی در صداست.

نظم

رسد چون به هر بوم و بر این خبر ستمکاره گردد به طینت دگر
کزین هر دل تیره روشن شود وزین دهر افسرده گلشن شود
کند این صفت دهر خرّم بهشت پدید آرد از بهمن اردیبهشت
جهان را دهد از ستم ایمنی سیاهی برد، آورد روشنی
عدالت نباشد فزون زین دگر زهی عدل‌گستر، زهی دادگر
نداده چنین عادلی کس نشان نبوده به این عدل نوشیروان
بلی این عدالت از آن دیگر است که این بر ره شرع پیغمبر است

[صفت چهارم: **شجاعت و تهوّر و ورزیدگی در فنون سپاهیگری**]

چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی فنون سپاهیگری و طریق جنگ و شناختن آتشعنانی وسنگین رکابی اوقات شتاب و درنگ، و تکثیر جنود و توفیر وفود به افزودن غلام و قورچی و توپچی و تفنگچی و کماندار و تبردار و نیزه داران و ترکش بندان و سایر اصناف سپاهیان لازم جهانبانی و کثرت و وفور بخشیدن آلات و ادوات حرب و قتال و اسباب قلعه‌گیری و مُلك گشایی [۱۷] و کشورستانی، که علامت خطّ شعاعی بر طبقچهٔ زرّین خورشید تابانْ نشان قبق اندازی میدان اوست، و نموداری هلال از گوی سیمین ماه تمام درین میدان سپر مینافام، علامت خم چوگان او.

در چابك سواری به مرتبه‌ای است که هنگام دویدن اسب تازی نـژادِ بـرق جولان، بی‌احتیاج به چوگان، به دست، گوی از زمین می‌رباید، و با وجود داشتن کمان در دست چپ، به هدفی که در طرف راست موضوع باشد، تیر آشنا می‌نماید. در هنگام آتشعنانی جولان شعلهٔ جوّاله نشان، شمشیر در غلاف کردن پیشش کار آسان، و به نوك نیزهٔ حلقه، که مثل زه‌گیر و انگشترین، از

زمین ربودن بازی طفلان کمانش را هر قاتی کشی نتواند کشید و خدنگش را هر تیز نظری در رَوِش نتواند دید، مکرّر ترنج و نارنج بر روی آب به تندی روان افکنده را، به تیر و تفنگ زده، و فندق به هوا پرتاب کرده را، هدف تیز گز کرده، تفنگ‌های بزرگ سنگین قریب به جزایری را به یك دست برداشته و بی مدد دست دیگر برابر هدف داشته و آتش داده، دود از هدف برآرد و به دست چپ از بند سپر گذرانیده [۱۸] و آن را ملاصق ساعد و بازو داشته، کمان گرفته به یك ترکش تیر قدر اندازی نماید، که آن سپر از دستی که کمان دارد نگذارد و در چنین حالت، گاهی دست راست را هم به آویختن بند عمود و تبر یا تیغ و شمشیر از آن گرانبار می‌سازد و باوجود چنین مانعی از درست شصت کندن که بر کماندار اشکال و صعوبت آن ظاهر است، تیر را خطا نمی‌اندازد. قوّت بازو در آن مرتبه، که کمان سپهر را تواند کشید، و زور سرپنجه در آن پایه که، پنجهٔ فولاد تواند پیچید.

نظم

به نیرو[۱] کَند کوه خارا زجای / به مشت افکند شیر جنگی ز پای
ز دو اسبه تازان لیل و نهار / نیامد به گیتی چو او یك سوار
به‌جولان درآرد چو صرصر شتاب / کُنَد قطره از گرد گل در سحاب
کمانش به زور کمان سپهر / خدنگش به رفتار پرتاب مهر
به شمشیر سازد دو پیکر حباب / به نوك سنان موج دوزد بر آب
قلم وصف تیغش اگر سر کند / از او هر الف کار خنجر کند
گذارد در آماجگه چون نشان / خم آرد به پشت سپهر از کمان
تواند که بر یك نشان بی‌درنگ / چو خورشید ریزد هزاران خدنگ
بگیرد چو سلطان حسینی سنان / که از ده اَرَش بگذرد طول آن
زداید به چرخ از رخ مه کلف[۲] / رباید به دریا گهر از صدف
چو گلرنگ سلطان حسینی ز جای / برانگیزد، آرد به آورد رای
هوا شعله گردد، زمین پاك گرد / ز خون پر بقم[۳] نُه خم لاجورد

---

۱. د: به نیزه.
۲. کلف: سیاهی که روی ماه یا خورشید افتد.
۳. بقم: اشك خون آلود.

برانگیزد اسب ار به توران زمین زمین جنبش افتد به صقلاب و چین
[۱۹] چو ز انجم فروزنده خور صبحدم زنــد یك تــنه لشکری را بــهم
بــه جــولان گــلگون آتش‌عــنان تن از خُود و جوشن ز آهن گران
جــهد از تکــاور بــه روی زمــین به جَلدی دگر ره بر آید به زین
ز جرأت، نه شمشیر گیرد، نه تیر بــه خنجر شتابد به پیکار شیر
برآرد چو سلطان حسینی کمان که باشد ز صد مَن فزون زور آن[۱]
ز مشرق چو در صبح مهر منیر زنــد ذرّه در مــرز مغرب به تیر
اگــر نُــه مــنی بــرفرازد عــمود ولی آرد از صد من افزون فرود
نــدارد جــز او از شــهان زمــین سنان یك منی، نُه منی گرز کین

[**صفت پنجم**: **جود و سخا و عطا**]

پنجم: جود و سخا و تکثیر نوال و عطا، که حرکت دست سخایش در بذل عطا از امواج دریا افزون، و بارش سحاب احسان وجودش چون ابر نیسان از شمار بیرون است. از **خلعت‌های زربفت ینگی دنیا** و دیبای روم و چین و تاج و طومارهای مرصّع به لآلی و جواهر ثمین و اسبان تازی‌نژاد با زین مرصّع و لجام طلا و سراپرده‌های ظهارهٔ[۲] اطلس بطانهٔ دیبا و امتعه و اقمشهٔ نفیسهٔ هند و ختا و فرنگ و اسلحهٔ نادره و تحفهٔ روز هیجا و جنگ از جزایری و تفنگ و کمان و شمشیر و زوبین و سنان و قدّاره و سپر و دشنه و خنجر و کلنگ و تبر و عمود و شمشیر و خُود و چهار آینه و زره‌های داودی صنعت و برگستوان‌های[۳] در کمال جودت و گرانی قیمت به اعزّه و شرفای اهل آن و امرا و متجنّده و سپاهیان چندان بخشیده، که اگر قیمت [۲۰] آن‌ها را بر ایّام تقسیم نمایند، از ابتدای جلوس بر تخت سلطنت عظمیٰ و خلافت کبریٰ **تا حال که یازده ماه است**، هر بخشش روزی از هزار هزار تومان متجاوز می‌شود، سوای آنچه بی طلب به اهل فقر و مسکنت و احتیاج داده و سوای آن چه در برابر طلب و

۱. گویا این مصرع این بوده و بعدا با آنچه در متن آمده اصلاح شده است. مصرع قبلی: که از شصت من بگذرد زور آن.
۲. ظهاره: مقابل آستر.
۳. برگستوان: پوشی که در روز جنگ می‌پوشند (برای شرح بیشتر بنگرید دهخدا).

خواهش و سؤال سؤّال مبذول افتاده تا به امروز مسموع نشده که کسی از آن اعلیحضرت چیزی طلب کرده و او نداده باشد، یا استدعای مبلغ خطیری یا شیء عظیمی کرده و مبذول نیفتاده باشد.

نظم

کف دستش آن ابر بحرانتساب / که باران دریا کند زآفتاب
چو بخشد گهر، کوه صحرا کند / فشاند چو در دشت، دریا کند
جهان غرق نعمت ز سیلاب اوست / زمین هفت دریا ز پنجاب اوست
از آن ابر بارنده هر قطره آب / بُوَد بحر در جیب همچون حباب
لبش نیست جز با نَعَم آشنا / نشان نیست در حرف جودش ز لا
ز جودش برد بهره نزدیك و دور / دهد هم نخواهد اگر کس به زور
به دستش بُدی بحر را انتساب / نگشتی اگر گاه مشت از حباب

[صفت ششم: جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت]

ششم: جمع کردن میان خُلق حَسَن و گشادگی طلعت و بطش شدید و صلابت و مهابت، چه با سادات و علماء و صلحا و درویشان و ضعفا و فقرا به نوعی بر می‌خورد و به ملاطفت و شکفته‌رویی و طلاقت [به] وجهی تکلّم می‌فرماید که به هیچ وجه گمان ترفّعی خود را در بر ایشان از آن انتزاع نتوان نمود، و به سلاطین [۲۱] و ملوك و جبابره و امرا و ارکان دولت به صلابت و مهابتی که از دهشت و اضطراب چنانند که عکس آب بر یکدیگر زده در فروغ آفتاب بر سلب آن کیفیّت از خود قادر نتوانند بود.

نظم

از آن شعله بخشد شکوهش سراغ / که هم سوزد و هم فروزد چراغ
به هرجا شود، بَهر خوب و زشت / گهی برق خرمن، گهی آب کشت
به ذرّات درویش و مسکین خطاب / بسی گرم روتر کند ز آفتاب
به گردنکشان و مهان جهان / زند هیبتش دورباش آنچنان
که از تن دل از دل شود، هوش دور / ز قیصر کند زهره در تن قصور

[صفت هفتم: زیبایی چهره و موزون بودن اندام]

هفتم: عالمتابی آفتاب درخشنده طلعت و جهانگیری روشنی صبح صباح صباحت و محبوب بودن قلوب اخیار و مرغوب بودن عیون اُولی الأبصار، که به نخل سرو آزاد قامت طوبی استقامت شجرهٔ مبارکهٔ وادی طور و به جبین مبین صبح طلوع آفتاب طلعت، مصداق مصدوقهٔ **نُورٌ عَلَی نُور**[1] است، آتش یاقوت رخسارش آبروی سیمای چهره شرم و گلبرگ تازه شکفته رویش، خون گرم جوش حیاء و آزرم، به غُرّهٔ جبین همایون، بر ماه تابنده، به ماهی افزون و پیشانی و گردن مهرتاب یك سر و گردن بالاتر از آفتاب، طاق دو ابروی مردانه‌اش در آتش آتشین گل بهار طلعت محراب قبلهٔ جمشید و کاوس، و ماه مشعل جهانتاب رخسارش مجلس‌افروز بزم عرصهٔ نُه فانوس؛ [۲۲] اگرچه در بعضی از جمایل[2] شمایل مثل نور غرّهٔ ناصیه و طراوت و صفای جبهه و چهره و شدّت سیاهی موی محاسن و مژگان و ابرو و نهایت نقره خام فامی بیاض گردن و رو، و کیفیت بخشی گردش چشم ساغر گردان، و دلنشینی ناوک‌های دراز مژگان در میان خلق عالم به‌خصوص آن صفت شاید که نظیر و شبیهش توان یافت، اما از ایتلاف اعضا و تناسب اجزا از مبدأ صنع صنعت نگار **أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُون**[3] و کِلك ابداع نقاش بی‌چون بر مجموع مِن حیث المجموعی آن هیأتی فایض گشته و به آن اجزاء صورت کلی تعلّق گرفته، که هیچ چشمی شبیهش ندیده، و هیچ گوشی نظیرش نشنیده، بی‌تکلّف، هر کسی که بر صفحهٔ جمالش، که صحیفهٔ آیات صُنع الهی است، نظر می‌گشاید، بی اختیار **فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِین**[4] بر زبانش می‌آید.

نظم

جمالش ز بس قدرت کردگار　　که رفته است در صنعت او به کار

فروزد ز نور هدایت چراغ　　دهد سوی صُنع الهی سراغ

---

۱. نور، ۳۵

۲. د: حمایل.

۳. واقعه، ۵۹

۴. مؤمنون، ۱۴

که از کِلك ابداع آن صنعت است | که‌گر جان نماید به‌این صورت است
جبین مُنیر و رخ مهرتاب | یکی صبح روشن، یکی آفتاب
قد از باغ رعنایی آزاده سرو | بر آن چهرهٔ لاله گونش تذرو
به رخسارش ابروی محراب خم | در آتشکده بسته محراب جم
نگاهش به این عدل نوشیروان | زند هر نظر راه صد کاروان
[۲۳] کشد دل، مِی ازچشم مستانه‌اش | به طاق دو ابروی مردانه‌اش
قدح‌نوش این مِی نبیند خمار | کزین باده مستی است دنباله‌دار
دل هر کسی بستهٔ مهر اوست | زهر کس نظر واله چهر اوست
به هر سو ز رخسارش آیینه‌وار | ز حیران نگاهان هزاران هزار
ز مهرش گر از ذرّه، گر آفتاب | ز هر دل به گردن هزاران طناب
به هر سینه دلها هوادار او | ز هر سو نظرها طلبکار او
زسرها به هر ذرّه سودای اوست | ز دلها به هر قطره دریای اوست
ز هر کس سوی او بر اوج جمال | ز مژگان زند دیده هر لحظه بال
زند مهر بر اوج افلاك پر | که دارد سر کوی او در نظر
به این حسن رخسار یوسف‌مثال | به این نور و اشراق مهر جمال
نظیرش کسی در زمانه ندید | بر آن آفرین کاینچنین آفرید
الهی بُوَد تا زعالم نشان | بُوَد جاودان شاه شاهنشهان
برو باد پاینده این سروری | کزو نو شد آیین[۱] پیغمبری

کتبه منشئه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیك الموسوی
ابوطالب فی دارالسلطنة اصبهان ۱۱۰۷[۲]

۱. د: شرع.
۲. طبعا این جمله در نسخهٔ مجلس آمده است که به خط خود مؤلّف است و در پایان اجزاء دیگر هم تکرار شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

ذرّه و آفتاب[1]

[۲۴] بشارت، که آمد ز دولت نوید — بشـارت، که صبح سعادت دمید
کـه شـاه جـهان‌دار مـالک‌رقـاب — به این ذرّه رو کرده چون آفتاب
بـه آن رأفـتی کـرد بـر من نظر — بـه آن التـفاتم بـرافـراخت سـر
که از بـندگانش نـدید آن بـه خـواب — نـه سَـلم و قـباد و نـه افراسیاب

مدح اعلیحضرت پادشاه جهان و آفتاب نور بخش عالمیان

چـه شـاه، آیت رحـمت کـردگار — ز عـدل نـو آیـین جـهان را بـهار
ز گـلزار خُـلقش صـبا مشک‌بوی — ز سیمای شـرمش حـیا سـرخ‌روی
ز فـرّ ولایت جـبین نـوربار — رخـی مـطلع آفـتاب بـهار
بـه طـینت از ایـن چـارگوهر بـرون — به رفـعت از آن هـفت مـنظر فـزون
دَر بارِ قصرش چون این هفت طاق — زمشـرق بـه مـغرب کشـیده رواق
بـه تـیغ و سـنان آبِ آتش‌فـروز — بـه جـولان رزم آتشِ آب‌سـوز
اگـر عـمق حکمت، ز دریـا فـزون — وگر عرض حشمت، ز عـالم بـرون
به منشور شاهیش در عـزّ و شـان — بـه مـهر نـبوّت ز جـدّش نشـان
تـوانـایی بـازوی صـفدری — نسب‌نـامهٔ نسـبت حـیدری
مـه اوج شـاهی، شـه نـوجوان — پـناه جـهان، خسـرو خسـروان
ثـمین گـوهر مـعدن مـصطفَیْن — بـهین نـقدِ گـنجینهٔ مُـرْتَضَیْن
[۲۵] جهان‌داور نور و فرّ زیب و زَین — خدیو زمـان، شـاه سلطان حسـین
که بیند به خشم ار بـه لیل و نـهار — ز هم بگسلد مهر و مـه، پـود و تـار

---

۱. خواهیم دید که مقصود وی از ذره و آفتاب خود او و شاه سلطان حسین است.

وگـر خـلق ورزد شـمیم بـهشت بـه بـهمن کـند گیتی اردیـبهشت
نشـیند چـو بـر تـخت شـاهنشهی چـو خـورشید بـر سـر کـلاه مـهی
به نوری که بـر تـخت فـیروزه مـاه به فرّی کـه گـردون بـه نُـه بـارگاه
جـهان بـندد آیـین ز رخسـار او نـظرها شـود مـحو دیـدار او
لبش چون ز حکمت کند حرف سـر ز دریـای یـونان بـرآرد گـهر
بـه تـحقیق بـخشد ز نـوری سـراغ کـه جـویند اشـراقـیان زان چـراغ
نـمایند تـا روشـنی اکـتساب شـتابند مشـائیان در رکـاب
درش از غـلامان هـند و فـرنگ کشـد کـارگاه سـپهر دو رنگ
به طـبل و عَـلَم صـد هـزارش غـلام مـنوچهر و جـمشید و کـاوس نـام
از آن پر که بر سر زند همچو مـهر کـه طـومار از او یـافت تـاج سـپهر
ز خـاور چـو خـورشید تـا بـاختر جـهان را درآرد هـمه زیـر پـر
ز لشکـر کشـیدن نـجوید درنگ به هر تازشی خود شود پیش جنگ
بـه روزُ شب گـردش روزگـار دو اسـبه است در تـازش کـارزار
چـو مـژگان بـه قـیقاج[۱] نـاوك فکن چو ابرو چپ و راست شـمشیر زن
گـه دَوْ ز رَخْش چـو گـردان سـپهر قَبَق زن[۲] چو خطّ شـعاعی بـه مـهر
چـو ابـروی پُـرکار[۳] مـه پـیکران چپ و راست دست‌آشـنای کـمان
بـه نـیزه ربـاید کـلاه از حـباب بـه نـاوك زنـی مـوج دوزد بـر آب
زنـد لحظه‌ای بـر هـدف بـی‌درنگ چو چشم بتان چار تـرکش خـدنگ
دریـن تـند رَوْ رود نـیل سـپهر تـوانـد شـتابنده نـارنج مـهر
نـمودن نشـان و زدن بـی درنگ چـو خـط شـعاعی هـزاران خـدنگ
[۲۶] به‌هر تن زبس بُرد خلعت به کار جهان شـاخسار است و او نـوبهار
فشـانده فـزونتر از آن سـیم و زر که در روز خورشید و در شب قمر
ز فیضش شده سبز هـمچون بـهار درین بوستان، خواه گل، خواه خار

نثر: آن که تاج شاهی را از شعشعهٔ رخسار جهان‌افروزش سـایه بـر آفـتاب تابان، و تخت پادشاهی هفت کشور از رأفت قدرش سرکوب هفت اورنگ سپهر

۱. تیر خمیده.
۲. قبق انداز به معنای تیرانداز.
۳. در نسخهٔ مؤلف، روی پ ضمه گذاشته شده است.

گردان است. آتشین گل رخسارش بر گلبن قامت طوبی‌استقامتْ نمونهٔ نار شجرهٔ طور، و لمعات جبین و جبهه با لَمَعان طلعت آفتاب اشراقش تفسیر نورٌ عَلی نور. خیاط کارخانهٔ قضا، قبای دارایی هفت کشور را بر قامت او دوخته، و شمع افروز قَدَر مشعل دولت جاودان را در پیشگاه پایهٔ تخت او برافروخته. پرتو نیّر معدلت و انصافش چون آفتاب بر سر دور و نزدیك به یك نسبت تابان، و باران مرحمت رفع جور و اعتسافش چون سحاب بارنده بر کِشْت آمال موافق و مخالف بی‌تفاوت باران. خطبهٔ هر دیار از نام بلندش طرفه طرفی بسته، و سکّهٔ معاملهٔ روزگار را از اسم همایونش عجب نقشی نشسته. طومار خطوط شعاعی بر تاج زرّین آفتاب درخشان از تاج و طومارش نشانی، و تخت هفت اورنگ گردون بر چهار ارکان عناصر از عظمت سریر شاهنشاهیش ترجمانی. با وجود به نظر توجّه ندیدن [۲۷] در ملوك جهان و سرکوفته داشتن گردنکشان ایران و توران و آن شدّت صلابت لازم شاهنشاهی فرزند پیغمبر و صولت مهابت جهان پادشاهی خلف الصدق حیدر صفدر.

نظم

کـه گـر هِـی زَنَـد بـر سـپهر کـبود ز هم بگسلد روز و شب، تار و پود
شود کوه شق، کوچه بخشد زمـین اگـر بشـنود نـام سـلطان حسـین

با سادات و علما و ضعفا و فقرا به حُسن خُلقی سلوك می‌نماید، و به رفق و لَیّنتی مکالمه می‌فرماید که اغنیا بر فقرا و اقویای جهّال بر ضعفای اهل کمال رشك دارند. رسایی تدبیر و کاردانیش در جمیع امور در آن مرتبه که ارسطو از مشائیان رکابش نتواند بود و افلاطون از خجلت اشراق آفتاب آرای صائبه ثاقبه‌اش، جز در ظلمت خم اختفا نتواند نمود.

نظم

خدیو قـوی دست و بـازوست ایـن خـداونـد فـرهنگ و نـیروست ایـن
هم او رای زن، هم جهانداور اوست فلاطون مـا او، هـم اسکندر اوست
ازو عـقل کـل دانش آمـوخته چـراغ خـرد زو بـرافـروخته
نـیازش نـباشد بـه تـدبیر کس کـه رأی خـودش در هـمه کـار بس
کـه دارد فـروغ از چـراغ دگـر بـود نشأه‌مـند از ایـاغ دگـر

کــــه عــــلم لدّنــــی ز پــیغمبرش رســـــیدست از حــیدر صــفدرش
بلی، شاه سلطان حسـین است ایـن بـــلی داور خـــافقَین است ایـــن
کــه بــحرین روز و شب روزگــار نـــیارد چـــنین گــوهر شــاهوار
به گردش بسی چرخ گردان شتافت که آخر چنین دّر مقصود یـافت[۲۸]
کــه‌گــر مـهر، اَگر مـاه، مـفتون اوست به‌هرجا کـه لیلی است، مـجنون اوست
دهــد نــفحه از خُـلق او مشك نـاب کشـــد جـام بـر روی او آفـتاب
دل هــر کســی بســتهٔ مـهر اوست نـــظرها هـــمه واله چـــهر اوست
چـــه فـرّ کـمال است نـام خـدا چــه نــور جـمال است نـام خـدا
ز بس خــواهش دل، فـدایش شـوم شــوم گَرْد، تـا خـاك پـایش شـوم
که در دیده نور و به‌تن، جانم اوست مــنم ذرّه، خـورشید تـابانم اوست
به خاطر هـر انـدیشه‌ام فکـر اوست سـخن بـر زبـانم هـمه ذکـر اوست
نــبینم جـز آن روی پـر آب و تـاب اگـــر مـــاه بـــینم، اگـر آفـتاب

و از این جهت است که تا چیزی را به میزان عقل کامل خود نسنجد، آن را مقدار پر پشه، وزن نگذارد و سخن اهل غرض را هر چند که از امرا و مقرّبان باشد، دربارهٔ هیچ آفریده باور ندارد. حدّت حدس و تندی شعورش در مرتبه‌ای است که از سیمای ظاهر حال هـر کس، صـفات بـاطن خـمیر ذات و سـرشت، و از خطوط پیشانی هر کس، دفتر سرنوشت او را توانـد خـوانـد، و کـارآگـاهی و اطّلاعش بر امور انام، و کیفیت اوضاع خواص و عوام، در آن پایه که چـیزی ازو مخفی نتواند ماند، و این معنی بسیار به کار خـلقُ اللـه مـی‌آید و گِره از کارهای فروبسته مردم می‌گشاید، چنان که به کار این کمترین بندگان درگاه، که پامال جنود فراموشی و نسیان جهان شده بود، آمد و الحمدلِلّه علی ذلك.

چه بعضی از امرا و ارکان دولت، بل اکثر ایشان، که مـراتب [۲۹] تـوجّهات والد اعلیحضرت ظلّ اللهی، یعنی صدف گران‌بهای این یکتا گوهر درخشـان و صبح پر نور و ضیای این آفتاب عالمتاب نوربخش جهان و جهانیان نسبت به این بنده ضعیف می‌دانستند، و مکنون خاطر انور را در مادّهٔ او منافی مقصود خویش گمان می‌کردند، بعضی بنا بر رعایت مصلحت حال خود و بعضی بنابر مصلحت حال دوستان خود، در زمان طلوع آفتاب دولت این اعظم شاهنشهان

و نیّر پرشعشعهٔ نوربخش زمین و زمان، در آفتابی نکردن این ذرّهٔ ضعیف و مهجور داشتن او از فضای پرتو التفات آن آفتاب تابان، پس دیواری حرمان ساختن این غبار نحیف از پیشگاه نظر آن قبلهٔ جهانیان، اتّفاق نموده، او را مخمول و منسی داشتند. چنان که جز در لیلة القدر شب جلوس اعلیحضرت همایون، که صبح فرخندهٔ مبارك میمون عالم و عالمیان بود، که به هزار سعی و تلاش، رخصت حضور در آن مجلس حاصل نمود، دیگر این بنده را تا مدّت نه ماه، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، استدعای حضور مرخّص ننمودند و همیشه میان این ذرّه و آفتاب چون ظلمت شب حایل بودند و بعد از تفویض یافتن بعضی از مناصب به منصوبان و فی‌الجمله اطمینان یافتن خاطرشان از دغدغهٔ آن، [۳۰] در روز عید نوروز هم بعد از سعی و تلاش تمام رخصت پابوس دادند؛ اما او را منکور[۱] داشتند و از حال او و آباء و اجدادش آن چه در مقام شناسانیدن بنده به مولا و غلام به آقا عرض آن در کار بود، تغافل نموده، آن را مستور و متروك گذاشتند.

چون به مقتضای شیوهٔ جبّلی، استطلاع از خفایای امور و کمال دل آگاهی، بل به مجرّد الهام جناب مقدّس الهی، پرتو آفتاب اطلاع ضمیر منیر اشرف اعلی بر ساحت احوال این ذرّهٔ پست پایه تابید و عقدهٔ کار در گره افتادهٔ این قطرهٔ تنك‌مایه به گشایش وصول به دریا رسید، از راه ترحّم برین بنده، منسلك در سلك علما و عباد، یا منظور داشتن خدمات و جانفشانی آباء و اجداد، سیّما فتح ولایت استرآباد، یا از راه مقتضای طبع غیور شاهنشاهی علی رغم اعادی و حسّاد، ناگاه بی سببی ظاهر، نسبت به این بنده آن التفات مبذول داشتند، به نحوی او را خواندند که جمعی از فرزین رَوشانِ فیل زور شطرنج تدویر که به راندن اسب جفا بر سر این پیادهٔ بساط چاره و تدبیر رخ آورده بودند، از چنان منصوبه که حضرت بازندهٔ حقیقی به توسط شاه نمود، مات ماندند، چه روز پنجشنبهٔ یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنه تنکوزئیل ۱۱۰۶ [۳۱] اعلیحضرت سپهرسریر خورشید افسرِ هفت کشورِ دارای سکندراقبالِ سلیمان‌حشر، در اثنای سواری که ثوابت و سیّارات آسمان از غاشیه بردوشان و جنیبت کشان

۱. منکور: مورد انکار قرار داده شده.

و خلق مشرق و مغرب زمین در رکاب و عنان بودند،

نظم

ز رخش قــــویپیکر راهـــوار شـده چـرخ بـر چـار ارکـان سـوار
هـم از مـرکز و دور دست و عـنان بـه یك قـطب گـردان سـپهر روان
شــه از رخ و جــبهه ذونــیّرین ســپهری ز بس نـور، ذومـطلعَین
شهنشاه پُرخـیر بـی شـور و شَیْن پـناه جـهان، شـاه سـلطان حسـین
نشسته به زین خانه زانسان که مهر نشـیند بـه قـصر چـهارم سـپهر
مـصوّر هـمه خـانه یکسـر ز زیـن ز حسن فـرنگش بـه تـصویر چـین
قــضا آیـة الکـرسی آورده یـاد دمـیده قـدر دم بـه دم «انْ یکـاد»
زمـین از جـزایـر چـنان مـیل مـیل بـه فـرسنگها مـوج دریـای نـیل
ز بس نــیزهداران ســپهر روان چو خورشید گردان به نـوك سـنان
ز زرّیــنقــبایان بــا تــاج زر ز خـورشید رخشـان درخشـندهتر
ز خطّ شعاعی صـف از هـر رکـاب بـه آفـاق پـیوسته چـون آفـتاب

نام این کمترین بندگان را با لقب بر زبان مبارك آورده، فرمودند که فلان بندهٔ ما کجاست؟ یعنی بندهٔ حقیر عقیدت و اخلاصغالب سیّد مـوسوی فـندرسکی ابوطالب. ملتزمان رکاب همایون اعلا و ملازمان انجمن موکب والا به جمعی از نزدیکان و ایشان هم نزدیکتر از دیگران، صدا و ندا رسانیده، به آواز بلند، این بـنده را نـام بـرده، [۳۲] طلب فـرمودند و اسـمی را کـه جـمعی، بـیرسم و مسکوتٌعنه میخواستند، به یك توجّه شاهنشاهی چنان شد کـه در یك لحـظه جمعی کثیر از خلق جهان بل شُرَفا و اعیان، بلکه همان جفاکاران هم بـه آواز بلند به آن تکلّم نمودند.

چون از رسیدن این خبر سعادت به این ذرّهٔ رفته از جـا، و رسـانیدن او خویش را به جولانگاه اشراقات آن آفتاب جهانآرا، زمانی عـریض گـذشته و وقت به سبب طول امتداد از مقام اقتضای آن تجاوز نموده بود، در عرض آن کسی جرأت ننمود و این بنده بعد از آن هر عصر و غدات، بل اکثر احـیان و اوقات، مقیم آستان درگاه فلك پیشگاه، و به مژگانْ خاكروب آن سُـدّهٔ سَـنیّه جهان و جهانیان پناه مـیبود و در سـواریهـا هـم از گـوشهها و کـنارههای

صفوف سواران چون غبار سر برآورده، خود را عرض می‌نمود. امّا از آن جهت که صد هزار بهتر از او و مثل او هم در گوشه‌ها و کناره‌ها و خیابان‌های اطراف و میان قاف تا قاف، صف در صف، سواره و پیاده ایستاده بودند، منظور نظر اَشْرف اَعْلی نمی‌شد، یا آن که می‌شد و بنابر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت و جبروت پادشاهی، یا بنابر اقتضای اسرار شاهنشاهی، که چون حکمت‌های جناب مقدّس الهی هر کسی آن را نتواند فهمید، التفات نمی‌فرمودند.

نظم

[۳۳] بلی طور فرماندهی دیگر است / کـه اسـرار شـاهنشهی دیگـر است
بسا آن کـه خـواهـند چـیزی چـنان / که بـاید کـه بـاشد هـمان لحـظه آن
ولی بگـذرد هـفته و مـاه و سـال / کـه آن را نـیارند هـم در خـیال
نـمایند بـر خـلق هـم بـی‌شمار / به کین، مهر، و با مهر، کین آشکار
به‌هر کارشان صد غرض مضمر است / به هر حرف این نامه صد دفتر است

تا آن که روز پنجشنبهٔ دیگر، که خبر سواری آن شهسوار مضمار شاهنشاهی و خورشید آسمان سوار مرتبه رفعت ظلّ اللّهی چون خبر طلوع نیّر اعظم، شور در ذرّات عالم افکنده،

نظم

خـلایق ز هـر مـنزلی خـیل خـیل / به دریا نـهادند رو هـمچو سـیل
بـه عـزم سـر ره گـرفتن، شـتاب / نـمودند اگـر ذرّه، گـر آفـتاب
ز بس جـنش افـتاده در کـاینات / نـمی‌یافت نـقش قـدم هـم ثـبات
فلك گوی سـرعت ربـود از قـمر / زمـین هـم بـرآورد از گـرد پـر
مکـان از سکـون در تـحرّك فـتاد / زمـان داد از آن سـیّال یـاد[۱]

عرصهٔ چهارباغ که طولَش ما به الربط جنوب و شمال و عرضش خط واصل میان دو نقطهٔ مشرق و مغرب اعتدال است، از سوار و پیاده مالامال شده، هر يك از حکام و سلاطین وقیاصره و خواقین و سادات و شُرَفا و علما و صلحا و متجنّده ورعایا و کافّه برایا در دو خیابان، دو طرف جدول میان و دو خیابان

---

۱. کذا.

عریض از دو طرف آن متّصل به باغات جنان نشان [۳۴] و عرصه‌های خارج از آن، از گوشه‌ها و کناره‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها چون مژگان صف بالای صف ایستاده، چشم بر راه گشادند.

نظم

جهان در جهان خلق در انتظار ستاده همه چشم بر رهگذار
که تا کی شود از هلال رکاب ثریّای زین مطلع آفتاب
بر آید از آن رخش گردون شکوه به یك نیزه خورشید بالای کوه

سوار شدن اعلیحضرت آفتاب جهان و شاه شاهنشهان

چو نزدیك شد آنگه آید فرود سوار خور از رخش چرخ کبود
شهی از شهان جهان بی‌همال به سلطان حسینی جلال و جمال
به نوری، که نار تجلّی به طور به اشراق، وجهی که بر چرخ هور
نگردانده پا با رکاب آشنا به گلگون برآید چو باد صبا
نشست از بر بارهٔ راهوار چو افلاك بر گردش روزگار
ز سلطان حسینی فروغ جبین مه از خرمن عارضش خوشه‌چین
ز پیشانی و چهر پُرآب و تاب همش ماه پیدا، همش آفتاب
روان شد روان گشتن آسمان که تابد ز مشرق به مغرب عنان
جهان را ز ظلمت رهایی دهد سیاهی برد، روشنایی دهد
چو گردون گردان ز هر کشوری روان در رکابش بلنداختری
فضاها از او پُر شمیم بهار سمن در گریبان، هوا از غبار
به یك دست، دستور با هوش و رای به دستی، امیران کشور گشای
ولیکن مقابل عنان با رکاب چو سایه همه در قفا زآفتاب
شتابنده در پیش سالار بار ز حُجّاب با او فزون از هزار
همه گرم سرتر، به قهر از شرار همه بر کمر، تیغ چون کوهسار
[۳۵] همه تاج و طومار بر سر زده به پرواز اوج فلك پر زده
به دستار زرتار و طومار و تاج گرفته ز گردون به خورشید باج
همه چوب در دست چون کهکشان چپ و راست تابان به هر سو عنان

بهقیصر به هی‌هی که جای تو نیست — به خاقان به فریاد کاینجا مَایست
گهی چوب بر رای هندی دراز — گه از پشت فغفور چینی نواز
سلاطین و شاهان خورشید فر — امیران وحکّام هر بوم و بر
شتابنده صف، صف همه در قفا — فرازنده زین، هفت لشکر لوا
چپ و راست از خیل گردون شکوه — صفی تا به دریا، صفی تا به کوه
ز پیش و قفا متّصل صف به صف — ازل یك طرف زان ابد یك طرف
به این وضع و آیین به رنگ بهار — که چون رو کند، نو کند روزگار
رسیدی چو نزدیك هر انجمن — ز هر کس روان تازه کردی به تن
به نظّاره هر سو که می‌کرد روی — در آن مهرورزان خورشیدجوی
به اظهار اجلالش از هر کنار — فرود آمدی سر هزاران هزار
شدی بهر تعظیم قدها دو تا — چو در بوستان شاخسار از صبا
شه عرش قَدْرِ سپهراحتشام — جهاندار خاقان و قیصر غلام
به چهره فروغ امید همه — به نور جبین صبح عید همه
به هر جمع گشتی نگاه آشنا — وزیدی به هر گل چو باد صبا
شدی سایه هر سری چون سپهر — به هر ذرّه‌ای تافتی همچو مهر
ز هر کس سر از فخر سودی به ماه — که افتاد از شاه بر من نگاه

متحیّر گشتن ذرّه از عظمت و جلال آن آفتاب عالم
و مشغول گشتن به تسبیح و تهلیل آفریننده آن نیّر اعظم

از آن حشمت و شوکت و دستگاه — که نه مهر دارد به چرخ آن، نه ماه
[۳۶] من استاده افتاده بی‌اختیار — ز پرورده در فکر پروردگار
بهغور تفکّر دل از پیچ و تاب — گسسته به دریا ز لنگر طناب
بهجا خشك زآن شوکت و فرّ و شان — دمادم به تسبیحْ رطبُ اللسان
که پاك آن خداوند شاه آفرین — خداوند بر چرخ ماه آفرین
که چون خواهد از لطف یك بنده را — ز درگاه خود یك پرستنده را
رساند به اوجی چنین از علا — که هفت آسمان مانَدَش زیر پا
کنندش شهان جهان بندگی — همه سرفرازان سرافکندگی

از او بـــاز گـــویند گـــویندگان — وزو کـــام جـــویند جـــویندگان
هـــمه ذرّههــا مـهر جـویای او — هـــمه قـطرهها رو بـه دریـای او
تعالی، چه غرّاست این و چه عُلاست — تبارك، چه ملك این، و چه کبریاست

رسیدن آفتاب تابان به سر وقت ذرّهٔ حیران

در ایـن فکـر دل دیـده بـر راه بـاز — دلی در حـــقیقت، دلی در مـــجاز
که شد قرب موکب چنان زآن جناب — کـه تـا سـمت رأسـم رسـید آفـتاب
نظر کرد سویم چـو گـردان سـپهر — کــه بـر خـاك افتاده بـیند بـه مـهر
مـــن انـــدر رکـــوع نـماز نـیاز — بـــه تـعظیم آن شـاه گـردنفراز
بدان سان دو تا گشتم از پشت زین — کـه گـفتی لبـم بـوسه زد بـر زمـین
پُر از رعشه تن، دل پُر از اضطراب — چـــو ذرّه بـــه تـــابشگه آفـتاب
چون برداشـتم سـر ز دامـان زیـن — وزان سر رسـاندن بـه چـرخ بـرین
ز رخســـار افکـــند بـخـتم نـقاب — که رو سـوی ایـن ذرّه کـرد آفـتاب
پُر از خـنده رخ هـمچو صـبح بـهار — شــد از درج یـــاقوتْ گـوهرنثار
زلعـــــل لبش از خـــطاب بـــیا — سرم جُست صـد گـام سـبقت ز پـا
فکندم ز زیـن خـویش را بـر زمـین — سـتردم غـبار از رهش بـا جـبین
[۳۷] ز خاك رهش جبهه کردم کبود — دو لب پر سـتایش، زبـان پـر درود

آفرین خوانی ذرّه بر آفتاب

کـــه ای نـیّر نـوربخش جـهان! — کـه ای بـرترین شـاه شـاهنشهان!
جـــهانپـــادشاه ثـــریّاجـــناب — سـپهر بـرین تـخت، تـاج آفـتاب
به نور تـو در آسـمان مـاه نـیست — بـه فـرّ تـو زیـر فـلك شـاه نـیست
تـویی بـر زمـین سـایه کـردگار — تـــویی از نـــبیّ و ولیّ یـادگار
هـمه مُـلك گـیتی بـه کـام تـو بـاد — می صـاف دولت بـه جـام تـو بـاد
نـباشد بـه هـر سکّـه جز نـام تـو — نگـردد فـلك جـز پـی کـام تـو
ز نـور رخت ای درخشـنده هـور! — چو خـفّاش، چشـم بـدان بـاد دور
فـدایت هـزاران سـر و جـان و تـن — به گرد سرت صد هزاران چو مـن

خطاب آفتاب عالمتاب با ذرّه

چو دید آن که خود را فکندم به خاک چـو دیـدم بـلندی، گـزیدم مـغاک
زبـان بـا صـمیم دل است آشـنا اگـر در سـتایش، اگـر در دعـا
سـرم را ز رأفت بـه جـایی رسـاند کـه نُـه چـرخ در نـیمهٔ راه مـاند
چو خورشید، این ذرّه‌را خواند پیش زلطف آن چنان ساخت نزدیک‌خویش
کـه در بُـرج زیـن زان بـلندآفتاب رسـیدی سـرم تـا هـلال رکـاب
شدم زین غلامی عجب خـودفروش که دیدم چـنان حلقهٔ زر بـه گـوش
هـمم داد از کـهکشان عـنان حـمایل بـه گـردن پـی حِـرز جـان
وزیـن جـا بـر اوج دگـر ساختم سـر از چـنبر چـرخ افـراخـتم
پس آن‌گه بـه سـرچشـمهٔ سـلسبیل چـنین گشت لب‌تشـنه‌اش را دلیـل
که هر چیز کان خواهی از مـا بگو ز مـا آرزویـی کـه داری بـجو
کـه ریـزش ز هـمّت نـباشد دریـغ نشـاید کـه بـاران نـبارد ز مـیغ

بیان حیرت و اضطراب ذرّه
از شعشعهٔ جمال آفتاب عالمتاب و عرض جواب

[۳۸] مـن رفـته از دست دیـدار او چـو آیـینه حـیرانِ رخسـار او
ز کـیفیت دیـدن شـاه مست به زین خانه زان خسروانی نشست
ز تـابیدن فـرّ شـاهی از او ز رخشـنده نـور الهـی در او
به جا مـانده حـیران و رفـته ز کـار نه در جان شکیب و نه در دل قـرار
نه در دیده نوری، بـه جـز چـهر او نـه در دل خـیالی بـه جـز مـهر او
چو ذرّه به صد رعشه و اضـطراب گشـادم زبـان کـای بـلندآفتاب!
تـو شـاه مـن و قـبله‌گـاه مـنی درخشـنده خـورشید و مـاه مـنی
اسـیر تـو بـودن دلم را هـواست فـدای تـو گشـتن مـرا مـدّعاست
در ایـن حـال نـبود جـز ایـن آرزو نـه از هـیچ راهـی، نـه از هـیچ رو
کـه بـا اوج نـظّارهٔ نـور پـاک کـه گـوید ز آلودگـی‌های خـاک
نـدارم در ایـن قـبله گـاهِ نـظر نـه پـروای جـان و نـه پـروای سـر

به جز مهرت ای شاه یزدان‌پرست! اگـــر آرزوی دگـــر هست هست
زبـــان را تـــمنّای قـربان شــدن نگـه را بـه روی تـو حـیران شـدن
ســر و شــوق نـقش قـدم سـودنی لب و حســـرت پـــای بـوسیدنی

خطاب ثانی آفتاب نوربخش عالم و اعظم از نیّر اعظم

چو زین سان سزاوار خسرو درود به گـوش آمـدش خسـروانـی درود
چـو اخـبار قـرآن ز لطـف تـمام دگـر بـاره از سـر گـرفت آن کـلام
بــه شــهد سـخن گشت شِکّرشکن چون خورشید پاشید نـور از دهـن
کـه آخـر بـه دل آن چـه داری بگـو که کس در جهان نـیست بـی آرزو
[۳۹] که از لطف ما یابی از آن نـوید شب انــتظارت شــود صــبح عــید

جواب ذرّه به آفتاب

گشــادم زبــان بــاز پُـراضـطراب چـــو ذرّه از آن تـــابش آفـــتاب
کـه ای شـاه! جـانم فـدای تـو بـاد ســرم ســودهٔ خــاك پـای تـو بـاد
بـه رویت چـو آیـینه حـیران شـوم بــه عــید وصــال تـو قـربان شـوم
به‌تو آن که او نیست محتاج، کیست؟ که مستغنی از شاه، در دهر نـیست
بـه تـو احـتیاجم فـزون است از آن که سر را به عقل و بدن را به جـان
ولیکــن هــمین بس کـه شـاه زَمَـن چو خورشید در این بزرگ انـجمن
بر این ذرّه تابید زان سان بـه مـهر کـه بـر خـاکـیان رشك دارد سـپهر
مرا پس همین بس کـه امـروز شـاه درین عـام مـجمع بـه چـندین گـواه
به این لطف و رأفت مرا زنـده کـرد ز دل بنده بودم، به جان بـنده کـرد
بس است از پـــی عــزّت روزگــار هـــمین اعـــتبارم هــمین اعــتبار

چون اعلیحضرت صاحب فطنت تام و دریافت کامل، و خورشید مرتبت صافی ضمیر روشن دل، در وجه این بنده سیمای اخلاص و عقیدت نفس الامـری و خلوص بندگی و ولای واقعی حقیقی مشاهده فرموده، او را پروانه پرسوختهٔ شمع جمال خویش دید و بر دل از جارفتگی و سراسـیمگی ایـن ذرّه فـضایِ آفتابِ طلعتِ صبحِ صباحتِ شور در ذرّات عالم افکنش مـطلع گـردید و زبـان

مقال را از بیان زبانهٔ آتش اخلاص و محبّت لال، و لسان حال را به بیان فحوای خموشی مترنمّ به این مقال دید که،

نظم

[۴۰] فلك دستگاها! زمین داورا! / بر اوج شهی اعظمین نیّرا!
چه‌ذاتی، چه‌جوهر، چه فرّخ‌سرشت / چه نور خدایی، چه باغ بهشت
پری، آدمی یا نگاری، که‌ای؟ / گلی، گلشنی، نوبهاری، چه‌ای؟
به طینت از این آب و گل برتری / دگرگونه نقشی عجب‌پیکری
اگرچه ز عدلت جهان روشن است / به عهدت زمین وادی ایمن است
ولی چشم فتّانت از هر کران / ز دل ها زند راه صد کاروان
ز ابرو به رخ عنبر ناب چیست؟ / در آتشکده طرح محراب چیست؟
برد چشم فتّانت از دل شکیب / به نظارهٔ گرم زاهد فریب
شهنشاه یزدان‌پرست مَنی / به تاراج دل تُرك مَست منی
زمانه ندیده است شاهی چنین / بر آن آفرین کآفرید این چنین
تو شاه ثریّاجناب منی / تو ماه من و آفتاب منی
لب لعلت از خنده جان بخشدم / ز یاقوت، قوت روان بخشدم
تکلّم زند از دم جبریل / بر این تشنه لب رشحهٔ سلسبیل

به آن رأفت و مرحمت و نظر شفقت، که از حضرت سلیمان در مور نظر کرده بود، درین بندهٔ ضعیف دید و شکفته‌تر و تازه‌روتر از نوگل شکفته، بر روی صبا در روی این نسیم ضعیف دشت پیمای وادی خلوص بندگی و یك رنگی خود خندید و تقریبًا به قدر هزار قدم مسافت، بل متجاوز، این ذرّه پامال زمین پستی را به شرف قرب رکاب زین خانهٔ بیت الشرف آفتاب، چون هلال آسمان حلقه درگوش و به نزدیکی عنان حمایل روزگار نشان [۴۱] چون سپهر گردان با کهکشان هم آغوش داشته، هر ساعت به نوعی دیگر توجّه می‌فرمود و هر لحظه باب دیگر از ابواب سعادت بخشی خطاب و تکلّم بر چهرهٔ بختم می‌گشود. شکفتگی نوگل رخسارش از صبح بهار نشان می‌داد و یاقوت سُهَیل لبش بُرقع از لؤلؤ ثریّا می‌گشاد.

نظم

به قانونی آن شاه چاکرنواز ره رأفت و مرحمت کرد ساز
که دل راه رقص روانی گرفت تن از وَجْد دل، سرفشانی گرفت
به حُسن سخن آنچنانم ربود که تا دل نظر کرد بر جا نبود
سخنها که با همچو من بنده آن دهد از کمال توجّه نشان
کلامی همه در فصاحت تمام بلیغانه در اقتضای مقام
چو دانشورانِ معانی بیان به هر لفظ منظور اطرافِ آن
نبودی گر این رسم و آیین و راه که با بنده باید که گفتار شاه
نباید دگر جا برون از دهن چه در خانهٔ خود، چه در انجمن
به خدمت کند بنده هم هر چه عرض شما رو نهان کردن از خلق فرض
ز هر ذرّه پروردن و لطف خاص که داد این کمین بنده را اختصاص
پی فخر خود قصّه سَر کردمی ز گردنکشان سر برآوردمی

و بعداز دور گردیدن این بنده از رکاب وعنان، و به حضیض زمین آمدن از اوج آن بلند آسمان بِرَغمِ بعض اُمَرایِ جفاکار بهمراحِلِ شَتّی از منزلِ مروّت و انصاف دور، یا آن‌که از کَشِشِ لازمِ آفتاب به‌ذرّه و نظرِ رأفتِ سلیمان به مور، که

نظم

[۴۲] گمانم تو هم داری از مهر تاب به این ذرّه سرگرمی ای آفتاب!

یا بنا بر سرّی دیگر از اسرار پادشاهی، که چون حکمت‌های جناب مقدّس همه کس ادراک آن نتواند نمود، با بعضی از ارکان دولت فرموده بودند که فلانی را پسندیدیم و او را دوست داشتیم وبعد از آن هم در چند مجلس به امثال چنین عبارات شفقت‌آمیز، این ذرّهٔ بی‌وجود را در نظرها اعتبار فرموده، سرِ مباهاتِ او را به ذروهٔ سپهر برین رسانیدند.

سبحان الله! من بندهٔ ضعیف ناتوان از عهدهٔ شکر این نعمت عُظمی پرودگارِ عالمیان چگونه برآیم و در برابرِ این شفقتِ کُبْری نمایان از چنان پادشاه شاهنشهان و مالک‌رقاب جهانیان به چه دعا و ثنا و به کدام قربان شدن‌ها و فداگشتن‌ها زبان گشایم؟ حقّا که آتش مهر و محبّت بندگی خاص و شعلهٔ سرگرمی لازم عبودیّت به اخلاصی که از جمیل کمال و کمال جلال و حسن

جمال آن شهریار خطّهٔ عالم و فرمانروای کشور جان‌ها ومالك‌رقاب هفت اقلیم جهان و قلمرو جهانبانی در سینهٔ چون عشق جمال مقدّس الهی بر افروخته بود، از دامن‌زنی نسیم دلگشای این شفقت‌ها و مرحمت‌ها نه چنان شعله کشیده، که به آب صبر و شکیبایی در اِطفای آن توانم کوشید و دست زورِ استیلای سلطان محبّت چنان سلطانْ دستِ تسلّط قهرمانی نه چنان پیراهن طاقتم دریده، که لباس خودداری توانم پوشید.

نظم

اگر چه ز شادی نگنجم به پوست · که آنم که دارد مرا شاه دوست
پی سجدهٔ شکر بوسم زمین · به گردون رسانم سر فخر از این
[۴۳] ولی کار دل گشت دشوارتر · کزین حرف دل شد گرفتارتر
که زین سان کَشِش زان بلندآفتاب · چو ذرّه به جانم فکند اضطراب
وزین گرمی شمع گیتی‌فروز · زدل شعله‌ای خواست پروانه سوز
به جانم چنان آتشی برفروخت · که از شعله‌اش آب در دیده سوخت
چنان گشت سیل سِرشکم مدام · کزان شُستم اوراق دانش تمام
ز گرمی دلم آتشی برفروخت · کزان دفتر علم سی ساله سوخت
ز بس دل طپد هر زمان در برم · چو سیماب پُررعشه شد پیکرم
ز بس تابِ این آتش خانه‌سوز · نه شب خواب دارم، نه آرام روز
به ندرت روم گر زمانی به خواب · دمادم به خواب آیدم آفتاب
به بیداریم غافلی پیشه نیست · دلم را جز از یادش اندیشه نیست
سخن گر کنم، بر لبم ذکر اوست · خموش ار شوم، در دلم فِکرِ اوست
مرا هست از آن آفتاب بلند · چو ذرّه به گردن هزاران کمند
گذار قدم جز به آن کوی نیست · نگاه آشنا جز به آن روی نیست
نگاهم نسازد به رخسار کَس · که با شاه خواهد سر وکار وبس
که مقصود هر خاطری کوی اوست · رخ دل ز صاحبدلان سوی اوست
که او را به ذات از صفات کمال · نبود و نباشد به گیتی همال
به این طلعت از کِلك صنعت‌نگار · که گیتی ندیده کسی شهریار
ازین زبدهٔ آلِ خیرُ الانام · ازین جانشین ده و دو مقام
ز نورِ رُخَش کمتر از ذرّه مهر · به پیش بزرگیش کوچك سپهر

زبس هــر کــه دارد بـه لحنی نـوا | به نُه پـرده پـیچیده صـوت و صـدا
ز خـورشید تـا ذرّه مشـتاق اوست | زمـین وزمـان پُـر ز عُشّـاق اوست
به هر پردهای وصف خوبیش ساز | پُـر آوازه از وی عـراق و حـجاز
[۴۴] ازیــن شــهریار حسـینی نَسَب | غزلخوان عجم واین نـوا در عـرب
سِــــراجُ الهُــــدی أنــــور النـیّرین | سماءُ العُلَی الشّـاه سلطان حسـین
غــــــمامٌ یُــــفِیضُ ولا یُــــغرِقُ | ســــــراجٌ یُــــضِیءُ و لا یُــــحرقُ
تَـــرَی الْـغُصْنَ مــن قَـدّه سـائرا | تَـــرَی البـدر فـی وجـهه حـائرا
بِکَــفَّیْهِ فــاضت بــحارُ النَّـدی | أضَــاءَتِ بِـخَدّیْهِ شـمسُ الضُّـحی
قـــــریبٌ جَــناهُ بَــعیدٌ مَــدَاه | طَــــــوِیلٌ یَــدَاهُ کــثیر نَــدَاه

و بعد از چند روز دیگر هم جهت اعتبار فرمودن این بیوجود در نظر خواص وعوام و چیزی نام کردن این لاشیء محض در انجمن عام در اثنای سواری، پرتو آفتابِ عاطفتِ شاهانه و اشعهٔ مهر مرحمت خسروانـه شـامل ایـن ذرّهٔ سرگرم هوای آفـتاب خـویش سـاخته، او را پـیش طـلب فـرمودند وایـن بـنده خواست که خود را از اسب افکنده، به چنان سرعت وشتابی:

نظم

کــه بــی سـبقتی از قـدم بـر قـدم | گـذارم بـه ره هـر دو پـا چـون قـلم
به خدمت شـتابم بـر شـاه خـویش | نهم سـر چـو پَرگار از پـای پـیش

بلکه چون خامه نقاش از موی مژگان قدم ساخته، خود را به خدمت آن شـاه شاهنشهان رویِ زمین و صورت پُرکار کلك صـنعت نـمای حـضرتِ احسـن الخالقین رسانم که از کمال شفقت و مرحمت فرمودند که، فرود مَیا، هـمچنان سواره بیا.

بنده در امتثال فرمان واجبالاذعان با آن که از انوارِ [۴۵] رخ آن شاه سوار مات بودم، اسب راندم وآن پادشاه پادشاهان و خسـرو صـاحب کـلاهان بـه شرف مخاطبات و مکالمات تبسّمآمیز شورانگیز مبتنی بر شفقت سرشار، سر این ذرّه را به ذروهٔ سپهر برین رسانید، و چند نوبت دیگر هم در سواریهـا مثل آن شفقت فرموده، بـعد از آن ایـن بـندهٔ پست مـایه، بـه مـرتبهای تـرقّی فرمودند که دیگر از آن گفتن، از خود گفتن است و آن شیوه پسندیده نیست، لهذا به دعا ختم سخن مینماید:

نطم

الهی فزون زان که رخشنده مهر — نشیند به تخت چهارم سپهر

جهان شرق غرب هر صبحگاه[۱] — ز رفعت کشد زیر پرّ کلاه

ثمینگهر، معدن مُصطَفَیْن — بَهین، نقد گنجینهٔ مُرتَضَیْن

شه از رخ وجبهه ذوالمشرقَیْن — خدیو شهان، شاه سلطان حسین

نشیند به تخت شهی کامیاب — نماید ز هفتم سپهر آفتاب

برافراز دیهیم رَخشان گهر — فراز و تل پادشاهی به سر

ز پیشانی و عارض مهرتاب — مثنا کند صبح و هم آفتاب

ز هر هفت کشور کهان ومهان — ز هر شش جهت خلق مُلك جهان

سراسر نمایند رخ سوی او — شتابند چون ذرّه تا کوی او

ببوسند در پیش تختش زمین — چه فغفور و قیصر، چه خاقان چین

کتبه منشئه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیك

الموسوی الفندرسکی، ابو طالب سنه ۱۱۰۷

---

۱. کذا.

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دویم تحفة العالم[1]

[صفت هشتم: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن]

[۴۶] همچنان که سابقًا در جزو اوّل این نسخه، که عبارت از *تحفة العالم* است، مذکور شد، غرض مدحت‌گری و ثناگستری واغراقات شاعرانه و تکلّفات منشیانه نیست، بلکه مدّعا آن است که بعضی از صفت های پسندیده و خصلت های حمیده این اعلیحضرت که کم پادشاهی به بعضی از آنها به این کیفیت اتصاف داشته، همچنان که هست بی زیاده و کم، مذکور شود و از آن جمله هفت صفت در جزو اوّل مستور شده، **و هشتم از این صفات**:

شهنشاه جم‌جاه فرخنده پی	برازندهٔ تخت جمشید و کِی
مبارک‌قدم شاه فرّخ سرشت	کَفَش ابر بهمن، رخ اردیبهشت
شهنشاه سلطان حسین آن که مهر	به نامش زند سکّه زر در سپهر
به خطبه دهد هم زنامش نشان	فلك برسرِ منبر کهکشان
چو خورشید زانجم به وقت سحر	ز شاهان گیتی برآورده سر

اطمینان خاطر وسکون و آرام وعدم شتاب و اضطراب در سوانح امور و مهام، که چون آب آرمیده، گوهر شاهوار از هیچ نسیمی موج اضطراب نگیرد و چون آتش یاقوت شعله بار به هیچ بادِ دامنی [۴۷] بی قراری و پیچ وتاب نپذیرد و

---

۱. جزو دوم تحفة العالم در نسخه دانشگاه نیامده است. در اینجا هم سرعنوان پاك شده که علی القاعده مطابق دیگر اجزاء باید جزو دویم دیگر از صفات اعلیحضرت.... یا چیزی شبیه به آن باشد.

فی‌الحقیقه آن آرام خاطر واطمینان قلب ووقار وتمکین که بعد از واقعه‌هایی که پادشاه رضوان‌مکان وقبل از جلوس آن اعلیحضرت بر سریرشاهنشاهی از آن اعیحضرت معلوم ومُشاهَد شد، امری است که هیچ کس مثل آن ندیده و گوش هیچ آفریده نظیر آن نشنیده وآوازهٔ آن در شش جهت و چهار حدِّ جهان پیچیده و خبر آن به مشرق و مغرب عالم رسیده، پادشاهان روی زمین همه از راه انصاف، پشت دست بر زمین گذاشته‌اند و فرمانفرما[یا]نِ گیتی‌همه انحصار این صفت را درو مُسَلّم داشته و آن این است که معمول ملك ایران، بَل قاطبهٔ روم و هند وترکستان، آن است که چون پادشاه ایشان عَلَم نهضت به صوب اقلیم آخرت افرازد، آن را مخفی داشته به هیچ وجه ظاهرنکنند تا آنکه در نهانی، امرای ارباب رتق و فتق و قبض و بسطِ امورِ مملکت و ارکان دولتِ اهلِ حل و عقد تدابیرِ مهامِ دین ودولت، بر یکی از اولاد یا اخوان یا اقاربِ او اتفاق کرده، اورا به پادشاهی بردارند واین معنی راکه پدر در حال حیات، فلان ولد خود را ولیعهد ساخته و مُعَیّن است، یا این معنی را که این فرزند از باقی اولاد اکبر و به این امر سزاوارتر است، اصلاً منظور ندارند، بلکه هر یك را که خود خواهند و موافق صرفهٔ خویش دانند، اورا اختیار کرده وبر تخت سلطنت نشانیده، نقاره زنند و درآن ساعت آن [۴۸] قضیهٔ خفیّه معلوم سایر ناس گردد و بعد از استقرار امر سلطنت، تهیهٔ حمل ونقل آن سفر گزیده نموده و جمعی تعیین فرموده، در شب جَسد او را به صوب موضعی‌که جهت مَضجع او معین شده، روانه نمایند واین اعلیحضرت از کمال رشد وتمیز وعلوّ همّت و وفور عقل وکاردانی و جوهر تیغ جِبِلّت، این قواعد وقوانین را بر هم زده، نوعی سلوك نمود که جهانیان هم انگشت حیرت به دندان گزیدند و آواز تحسین وآفرین به اوج سپهر برین رسانیدند؛ چون هر یك از اموری که آن اعلیحضرت در آن اوقات، مصدر وبانی آن شده، درمرتبه‌ای است که هر کس از آن در تعجب است که این چه نفس عظیم قویّ وچه قوّت تسلّط بر امور است که چنین کارهایی و امرهای جسیم را بی آن که مفسده‌ای برآن مترتّب شود، از پیش تواند برد، بر سبیل اجمال به آن اشاره می نماید که بعد از سنوح واقعه رضوان‌مکان و اطلاع اعلیحضرت بر آن، فرمود که این قضیهٔ هایله را پنهان و

بی‌وقع نکنند و به لوازم این داهیهٔ دهیا چنان که باید و شاید، قیام نمایند. آقایان مقرّب، یعنی معتبرترین خواجه سرایان سفید، وخواجه سرایان هم از قِبَل نفس خود، بنابر نظر به تدبیر مملکت و هم از جانب امرا و ارکان دولت بـه عـرض رسانیدند، که اوّل باید که استقرار شما بر تخت پادشاهی که تا شب دیر است، بر خلق ظاهر شود [۴۹] که این اهمّ است؛ بعد از آن در هر باب امر از شماست که خلاف این خارج از منهج مصلحت و سداد و محلّ تطرّق فتنه و فساد است و از این جهت است که اسلاف چنین می کرده‌اند.

اعلیحضرت فرمودند، که آنچه اسلاف می کرده‌اند، بنای آن بر آن است که در آن اوقات و آن اوضاع چنان اقتضا می کرده، امّا امروز استحکام قـواعـد سلطنت این سلسلهٔ کبریٰ به جایی رسیده و تشَیُّد مبانی خلافت این دودمـان عُظمی به سرحدّی کشیده که گر احد و یارای[۱] آن باشد که امثال چنین سخنان واهی بر زبان گذراند وتعطیل و تضییع لوازم واقعهٔ چنان پادشاه عظیم الشأنی را به این تخییلات فاسده جایز داند، از هیبت ایـن سـخن، نـاصحان بـر خـود لرزیده وارکان دولت اطاعت لازم دیده، به مـوجب فـرمان از گـریه و زاری و فغان و بی قراری مقیمان سرادقات حریم حرم و امرا و مقرّبان و شرفا و اعزّه و کافهٔ اُمم، غلغل جوش و خروش سوگواران در طاس نـیلگون فَـلَك پـیچید و زمین جنبش زلزلهٔ اصفهان، به هند و روم وفـرنگ رسـید. بـعضی از امـرا و ارکان دولت خام در عقل واخلاص ناتمامِ نمك حرام را ظاهر به شعارحـزن و اندوه مشغول، و باطن شرارت مواطن بر این خیال فاسد مصروف و مـجبول بود که در شب، بعضی دیگر از امرا را با خود متفق ساخته از [۵۰] اعلیحضرت بگذرند ویکی از برادران کوچك او را که مدت های مدید در هر باب محتاج به صوابدید و مصلحت و تعلیم ایشان باشد، بر تخت نشانند که نزدیك به شامگاه سر کردهٔ خواجه سرایان سیاه، که مدارٌ علیه رسـانیدن فـرمان خسـروی بـه بیرون و مطالب واجب العرض امرا به خدمت اشرف در اندرون بـود، بـیرون آمده و امرا و ارکان دولت همه را طلب فرموده به آواز بلند به ایشان گفت که، فرمان واجب‌الاذعان، شرف نفاذ چنین یافته که از حال تا زمانی که به مبارکی

۱. کذا در اصل. شاید: که گر احدی را یارای.

و فرخندگی جلوس اعلیحضرت پادشاهی بر تخت فلك رخت ظلُّ اللّـهی واقـع شود، باید که هیچ یك از امرا و ارکان دولت به خانه‌های خود نروند و نه شب و نه روز از در دولتخانه مفارقت نکنند و هر یك از امرا را با هر دری از درهای محل تردّد و عبور به دولتخانه و حفظ و حراست و کشیك خصوص هر دری را به امیری نام برده، گفت: حکم جهان مطاع آن است که هر امیری هر شب در پیش دری، که به خصوص او فرموده شـده، تـا صـبح بـه کشـیك و حـفظ و حراست مشغول باشد و در شب، هیچ یك از امرا با هم ملاقات نـنمایند، و راه تردّد و آمد شد هیچ احدی از پیش یکی از ایشان نزد دیگری‌نگشایند، و روزها به وضع معهود معمول در موضع مقرّرِ معلوم اجتماع نمایند، [۵۱] اما در سرّ و به سَرگوشی سخن نکنند و جز به جَهْر و آشکارا با هم مکالمه ننمایند. از این سخنان مبنی بر کمال قوّت تدبیر پادشاهی و ریاست و از کـلمات مـبتنی بـر نهایت صلابت در ضبط و سیاست، چنان هـیبتی در دل امـرا و ارکـان دولت نشست که هیچ یك از ایشان در خـود حـدّ و یـارای آن نـدید کـه بـپرسد کـه فرماینده این فرمان کیست و همه طوعاً او کرهاً سمعنا و اطعنا گفته و به لوازم اطاعت و انقیاد برخاسته، در جاهایی که جهت اقامت شب های ایشـان مـقرّر شده، بود نشستند و آن اعلیحضرت به این هم اکتفا نکرده، جمعی از خواجـه سرایان را مراقب احوال ایشان نمود که اگر احدی از ایشان از آنچه مقرّر شده یك سر مو انحراف نماید، به عرض رساند که باعث سیاست شود و خود هم تا وقت جلوس، روزها و شب‌ها از ابـنیه و عـماراتـی کـه بـر مـواضـعی کـه بـه خصوص حراست شب‌ها جهت امرا و بر موضعی که جهت اجتماع ایشـان در روزها مقرّر شده بود، مشرف بود، مشاهدهٔ اوضاع ایشان می‌نمود وهر یك را به چهره شناخته، برخصوصیات بعض صفت‌ها وخصلت های ایشـان اطـلاع حاصل می‌فرمود.

[تشییع جنازهٔ شاه سلیمان صفوی]

و در روز سیّم از آن واقعهٔ هایله، جَسَد مطهّرآن رضوان‌مکان را به احترام [۱۵۲] و احـتشام تـمام و آیـینی کـه مـافوق آن مـتصوّر نـتوانـد بـود، روانـه

دارالمؤمنین قم نمود؛ چه همگی سادات و علما و زهّاد و شرفا و حُفّاظ و قرّا و ارکان دولت و امرا و محترفه و رعایا و زیاده بر صد هزار از جُنود وسپاهیان و تمامی اهل شهر وحوالی اصفهان وتوابع نزدیك آن و جمعی از اطراف و بلاد دیگر، که در آن وقت در آنجا بودند، تا یك فرسخ همه پیاده تشییع محفّهٔ آن رضوان مکان نمودند و جمعی غیرمتناهی از رجال و نسوان و شیوخ و صبیان که به مشاهدهٔ آن روز رستخیز و ملاحظه آن وضع حسرت و رقّت انگیز بر سر راهها ایستاده و بر فراز بلندی‌ها و دیوارها وبام ها برآمده بودند، از آواز گریه و فغان و جوش وخروش تلهُف و تأسّف ایشان، غلغله در زمین و زمان و گریه بر ملائك آسمان افتاد، گوش هیچ کس از پیشینگان نشنیده و از متون تواریخ به نظر کسی نرسیده که از بدو آفرینش آدم تا حال، همّت بر تجهیز هیچ فرمانده‌ای به این نحو مصروف داشته باشند و هیچ پادشاهی به این آیین و عظمت از زمین برداشته باشند، و فی‌الواقع این امری بود عظیم که از کمال صلابت و قوّت رشد و کاردانی آن اعلیحضرت به ظهور رسید و خطبی بس جسیم که از شدّت مهابت و قدرت جریان فرمان او متمشّی گردید.

و در روز چهارم [۱۵۳] آن واقعه به عرض رسانیدند که اکنون وقت است که آفتاب دولت اعلیحضرت از افق تخت سلطنت طلوع کرده، جهان را به نور وضیای خود روشنی و خاطرها را از تصادم پی در پی آلام آن قضیهٔ کبری و دغدغهٔ بعضی از فکرها ایمنی بخشد.

اعلیحضرت فرمودند که، چون هنوز از واقعهٔ آن بزرگوار زمانی نگذشته و آب دیده‌ها خشك نشده وخونِ جراحت دلها نیستاده، چه جای این سخن است؟ مرا خود رغبت به پادشاهی نیست؛ امّا ان شاءالله تعالی بعد از چند روز دیگر که بعضی‌از لوازم آنچه جهت آن بزرگوار درکار است به عمل آمده باشد، یکی از برادران را به پادشاهی تعیین خواهیم نمود.

شاهزادگان وخویشان ومقرّبانی که هم به اقتضای خواهش نفس خود و هم به تحریك امرا وارکان دولت، بادی این عرض بودند، از کمالِ اطمینان خاطر و وقار و سنجیدگی گفتار وکردارِ آن شاهزادهٔ عالم و عالمیان و درّة التاج مادهٔ فخر جهان و جهانیان تعجّب‌ها نمودند وآن اعلیحضرت بعد از اخراج نقود

واجناس اموال فراوان جهت حجّ و صوم و صلوة و باقی عبادات به اضعاف ایام عمر وحیات آن رضوان‌مکان، هر روزه در هر مسجدی از مساجد اصفهان خصوصا در هر مسجد جامع و مسجد اعظم، جمعی کثیر ازحُفّاظ وقُرّا و اهل ذکر ودعا نشانیده، و وضیع وشریف را [۱۵۴] از سادات و علما و شُرَفا و عُظما و فقرا و اغنیا و ضعفا و اقویا موعود فرموده، ضیافت می‌کردند و در آن مجالس حسب‌الفرمان قضاجریان، امرا و ارکان دولت و عُظما و اعیان حضرت، همه به پای خدمت ایستاده، لوازم خدمات مهمان‌ها به جای می‌آوردند و جمعی از ملازمان، صُرّه های زر و سیم مسکوك به نظارت جمعی از مؤتمنان در کوچه‌ها و اسواق و محلات و مدارس و معابرگردانیده، بر اهل فقر و استحقاق نثار می کردند.

و چون دو هفته حال بر این منوال و تضرّع و الحاح اعیان و مقرّبان در باب جلوس بر تخت سلطنت از حد اعتدال گذشت، اعلیحضرت برادرها را طلب فرموده، به برادری که بعد از آن اعلیحضرت از دیگر برادرها به حسب سن بزرگتر بود، امر کرد که باید که تو بر تخت پادشاهی بنشینی. آن برادر عرض کرد که: با وجود همچو تو برادر بزرگ متّصف به صفات حمیدهٔ لازم شاهی و سمات پسندیده و شایستهٔ پادشاهی، خصو صاً که پدر بزرگوار تو را پسندیده و از همه فرزندان برگزیده و ولیعهد خویش ساخته باشد، مرا چه لیاقت این مرتبه و چه حد گذرانیدن این اندیشه به خاطر باشد؟ این هرگز نتواند بود و دیگر شاهزادگان وخویشان مؤیّد و مصدّق او گفته در استدعای قبول اعلیحضرت اصرار و الحاح نمودند و آن اعلیحضرت همچنان بر پادشاهی آن برادر به جدّ و بر اصرار بود [۵۵] ومبالغه می فرمود تا آنکه آن برادر، سوگندهای مؤکّده واَیمان مُغلظه بر زبان راند که من نمی‌خواهم و نمی‌کنم و می‌خواهم که یکی از بندگان تو باشم. اعلیحضرت را چون یقین حاصل شد که او قبول پادشاهی نخواهد نمود، به برادر دیگر و بعد ازو به یك یك از برادران تکلیف به جِدّ نموده، اصرار عظیم فرموده و همه با آن برادر موافق جواب داده، اِبا کردند و اَیمان مغلظه بر زبان آوردند که ما هیچ یك پادشاهی نمی‌خواهم و به همین، خوشدل و مسرور و مغبوط و مجبوریم که سایهٔ شفقت و مرحمت

همچو تو برادر اکبر مشفق‌تر از پدر بر سرما باشد.

بعد از آن همگی ایشان با دیگر شاهزادگان و خویشان در خدمت آن اعلیحضرت ایستاده، و زبان به تضرّع و عجز گشاده، استدعا نمودند که آن اعلیحضرت تخت پادشاهی را به جلوس خویش زیب و زینت بخشد. وآن اعیحضرت ساکت بود تا بعد از دو روز دیگر که الحاح و تضرّع ایشان در درون و عجز و ضراعت ارکان دولت از بیرون از حَد تجاوز نمود و معطّل گذاشتن امر عظیم سلطنت زیاده بر آن مدّت هم مناسب ننمود، اعلیحضرت قبول فرموده، شب فرّخ فرخنده مبارك ومیمون همایون بخت ودولت و سعادت قرین به ساعت مسعود و رسم و آیین معهود و به مبارکی و فرخندگی بر تخت سلطنت و پادشاهی و سریر خلافت ظلّ اللهی برآمده، از بازغات[1] شکوه جلال وتجلیات انوار جمال [۱۵۶] آن شب قدر را صبح عید بهار فرمودند.

[**نزول باران در وقت جلوس شاه سلطان حسین در تابستان**]

از جمله اموری که در آن وقت، دلالت بر فرخندگی و فرّخی و مبارکی و میمنت جلوس آن اعلیحضرت بر جهان و جهانیان، و حصول وسعت و رفاهیت در احوال عالمیان کرده، خلایق همه فال مبارك زده، مسرور و امیدوار شدند، آن که در آن شب، که قلب اسد فصل تابستان بود، و نزول باران در مثل آن اوقات در اصفهان معهود نبود، یك ساعت قبل از جلوس، نسیم مُبشّرِ فرح‌افزایی وَزیده و ابری برخاسته، سحاب سیراب رحمت جناب مقدّس الهی رشحهٔ زدن و باریدن آغاز کرده وگَرد و غبار هواها وفضاها را نشانیده و اوراق اشجار وچهرهٔ زمین را شست وشو داده، و بساتین ومزارع را شاداب نموده، تا سه ساعت بعد از جلوس متقاطر و متواتر بود؛ و بعد ازآن باز هوا صاف شده وستاره ها در کمال نور و روشنی و صفا و جلا درخشیدن آغاز کردند، و صباح آن روز هم قریب به ظهر، ابر جهانگیری تُتق بسته و تا سه ساعت باران بارید و از آن برروی زمین جوی‌ها روان شده، باز هوا صاف شده، خورشید تابان در کمال سنا و بَها و نور ضیا تابید وتا پانزده روز مثل

۱. بزغ الشمس به معنای طلوع خورشید آمده است.

این حالت، درشب‌ها و روزها استمرار داشت و فی‌الواقع این علامات عالم عِلوی بر مبارك بودن آن اعلیحضرت [۵۷] بر عالم و عالمیان حجّت روشن و دلیل مبرهن است، سیّما که درآن اوقات نعمت‌ها هم فراوان، وقیمت اجناس و سایر مایحتاج الیه الناس نازل وارزان شده، خلق رابه سبب آن رفاهیّت وتنعّم تمام حاصل شد.

نظم

به مسعودیش هم به فرخندگی — به شاهنشهی هم به پایندگی
به بودن مبارك قدم برجهان — به آسودن از وی کِهان و مِهان
ز باد بشارت‌دِه آمد نوید — زباران رحمت گواهی رسید
برین گشت شاهد سپهر و سحاب — همان تابش انجم و آفتاب
خصوصًا به‌فصلی که گرمای سخت — زبس تاب می‌سوخت شاخ درخت
خصوصا به آن وضع باران کزان — شود آب بر قدر حاجت روان
نه در قلّتی کِش بود تشنه کس — نه در کثرت آن حد که گویند بس
نه ابری که باشد سراسر ز روز — که پنهان کند مهر گیتی‌فروز
نه از شام هم تا سحرگه سحاب — کز انجم کند رخ نهان در نقاب
جواهرفشان نیمی از شب هوا — دگر نیم زانجم جواهرنما
فروزنده نصفی ز روز آفتاب — دگر نصف باران و ظلّ سحاب
هوا معتدل گشت و گیتی بهشت — ز مُرداد مه خاست اردیبهشت
جواهرفشان ابرها در قطار — صبا کاروان‌کش زملك تتار
هوا چهره شسته، زمین رُفته گرد — اگر روز، اگر شب، نه گرم و نه سرد
تو گفتی پی مَقدم شهریار — جهان بسته آیین فصل بهار
فزون گشت اشراق در مشرقَین — ز نور رخ شاه سلطان حسین
ضیای دگر تافت بر روزگار — ز انوار خورشید نصفُ‌النهار
جهان را دمیدند در جسم جان — [۵۸] زشادی سپهرِ کهن شد جوان

و همچنان که علامات و امارات عالم عِلوی و سِفلی از ابر وباد وباران و شکستن سورت[۱] گرما و اعتدال هوا و ارزان شدن جنس ها و وفور یافتن نعمت

۱. سورت: حدّت و تندی.

ها و مسرّت وفرح نشستن بر دلها، دلایل واضحه و براهین لایحه بـر مـبارك بودن آن اعلیحضرت بر جهان وجهانیان به ظهور هواست، همچنین از ظهور بعضی احکام و اقوال و وضوح بعض صفات وخصال دلایل دیگر هم بر مبارك بودن آن اعلیحضرت بر عالم وعالمیان هست.

[**برخورد با حکیم باشی پس از مرگ هر پادشاه**]

از آن جمله، یکی آن که از قواعد کلیّه لوازم رعایت حزم در عـواقب امـور شاهی و اصول موضوعهٔ مـقتضای حکـمت فکـرهای دور مـندرج در اسـرار شاهنشاهی این سلسله ولایت نشـان حـیدریه، وایـن دودمـان نـبّوت خـاندان صفویه، آن است که هر گاه پادشاهی از ایشان عَلَم نـهضت بـه صـوب اقـلیم آخرت افرازد، طبیب خاص ومعالج به اختصاص او را که، به لقب مَلِك الاطبایی وحکیم باشی ممتاز، وبه آن منصب والا، بَین الاقران مفتخَر وسـرافـراز است، معزول کنند، وحکم به تغریب وجلا فرموده، اورا روانهٔ مدفن آن اعلی مقام، که در این اوقات عبارت از خطّهٔ دار المؤمنین قم است نمایند، که درآن موضع به وظایف طاعات وعبادات خالق موت وحیات وادای لوازم شکر بر نعمت ایـمنی وسلامت خویش، ازآتش غضب قیامت لهب پادشاهی [۵۹] بنابر مظنّهٔ خـطا یـا نسبت سهو و غفلت به او قیام واقدام نماید.

وفواید حکمت‌هایی که در رعایت این شیوه ومـضبوط داشـتن ایـن شـیمه منظور است، بر عقلایی که به دیدهٔ غور ناظر در امورند، مخفی ومستور نیست، واز این جهت است که جمعی دیگر هم از ملوك سوالف زمان، بعد از گـذشتن یکی از ایشان، نُدَما وجُلَسا وخواص اصحاب آن پادشاه را هم با طبیب ومعالج او در یك سلك کشیده با ایشان باشد؛ از ین عذاب طریق تعذیب مسـلوك مـی داشته‌اند.

لهذا بعد از غربی شدن کوکب تابان والد اعلیحضرت شاهی، و طـلوعِ نَـیّرِ اعظمِ این بازِغهٔ پُرشعشعهٔ انوار جهانگیر از مشرقِ ظلّ اللّهی، حکیم باشی که با سمت اظهار انتساب به دودمان حضرت رسالت پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلَم ـ طالب علمی و صلاح ظاهری هم جمع کرده بود، بعد از وقوع آن واقعهٔ

شدیدهٔ عُظْمی و سنوح آن قضیهٔ هائلهٔ کُبری، از کمال خوف و رُعب و دهشت غش کرده و تا مدتی از خود رفته، در برزخی میان موت و حیات بود، و بعد از حصول افاقه، دست از امید راحت و فراغت شسته، و در کُنج خانهٔ خویش خزیده، دَر بر روی خلق بست، و تهیّهٔ تمامی اسباب سفر خود که در بی‌اختیاری حکم سفر آخرت داشت نموده، مترصّد و منتظر نشست، که تا موکّلان اجرای [۶۰] فرمان واجب الاذعان شاهنشاهی در آیند که: «ایّها الجالس فی بیتك قُم الی قُم». بی اقامت لحظه‌ای از مقام خود قیام، و از سرجمیع آروزها برخاستن به ناکام نموده، سمعاً و طاعةً «ها أنا قُمت» گوید.

چون ضعف و بیچارگی و اشتداد مَرضِ خوف و دهشتِ آن غریق لُجّهٔ اضطراب رفته از کار، و قریب به موجی شدن نبضش از آب گشتنِ دل بی‌قرار، به تقریب استغراب و طُرفگی آن حالت، وآن شدّتِ رُعب و دهشت به عرض اعلیحضرت رسید، آن اعلیحضرت از کمال رقّت قلب موروثی جناب پیغمبر، و خصلت وبخشش و بخشایش موهوبی جبلّت حیدر صفدر، بر وی ترحّم فرموده بر زبان حق بیان آوردند که، اگر چه خلاف این طریقهٔ مستمرّه که لامحاله مبتنی بر فواید شَتّی و مبنی بر منافع لا تُحصی است، بسیار صعب و مُشکِل و از مقتضای ظاهر حَزم در امور به یك معزل است، امّا بنابر رعایت جانب جناب رسالت پناهی در خصوص مادهٔ این ضعیف منتسب به او، و بس که حُکم «**قضیّةُ فی واقعة**» داشته باشد و دیگر در هیچ مادهٔ تخلّف آن مجوز نباشد، مخالفت این قاعده را روا داشتیم، باید که از قیام به قم قاعد، و به منصبی که از قبل از این داشت، هم مستقل و مستبد باشد.

نظم

از آن گونه گفتار و طور بیان — هم ادراك اطراف سود و زیان
[۶۱] وزان میل خاطر به بخشایشش — گزیدن پی خلق آسایشش
گروهی که بودند دانش‌قرین — گروهی که بودند ز اعلام دین
وزیران در فکر مشکل گشایی — امیران اصحاب تدبیر و رای
ازآن شاه گشتند امیدوار — که آرد به کار آنچه آید به کار
بر او یکسره آفرین خواندند — ورا شاه دانش‌قرین خواندند

[مراسم شب ولادت شاهان صفوی و مخالفت شاه سلطان حسین با طواف گرد او]

دیگر آن که از قواعد وقوانین وشیوه وآیین ملوك صفویهٔ مرتضویهٔ مصطفویه آن است، که در هر سالی یك بار، در روزی یا شبی که موافق سال شمسی سعادت تولّد آن پادشاه درآن روز یا شب عالم را مستعد ساخته باشد، آن پادشاه در فضای گشاده اطرافی، بر کرسی نشسته، تحویلداران و خزانه داران از هر کارخانه از کارخانه‌جات آن پادشاهی، قدری از بدره‌های نقود طلا ونقره و هر جنسی از اجناس مأکولات وملبوسات وسایر مایحتاج الیه الناس وشتر وگاو و گوسفند بسیارحاضر کرده، و آنها را سه مرتبه بر دَوْر آن مطاف جهانیان طَوْف فرموده، بعد ازآن بر ارباب استحقاق تقسیم نمایند؛ و در آن حالت امرا و اعیان حضرت و مقرّبان و ارکان دولت هم هر کس به قدر مُناسب مَناصب و شایستهٔ مرتبه‌ای که دارند از مال خود نقود و اجناس آورده، نثار کنند، به آن هم اکتفا نکرده و از غایت غُلُوّ در اخلاص و صُوفی رَوشی و یك جهتی و فَدَوی مَنشی [۶۲] که شعار طایفهٔ قزلباش و دثار این زمرهٔ جانبازی تلاش است، خود هم سه مرتبه بر گِرد سر او گردند، وچون پروانه در هوای گردیدن به گرد شمع از شوق پر زنند، و بعد از جلوسِ سعادت و میمنت واقبال مأنوسِ اعلیحضرت پادشاهی و بهار نو آیین شدن عالم از گل های رنگارنگ تصرّفات ظلّ اللّهی، در روز مولودِ محمود طریقِ مَعهُود معمول، ونثار و پیشکشش امرا و ارکان دولت هم از راه اظهار شفقت به ایشان مقبول شد، امّا چون خواستند که به طواف طَوفِ آن زبدهٔ دودمانِ خانه زادِ کعبهٔ قربان، وبه گردیدنِ به گردِ آن از هر بلایی در حفظ حضرت پروردگار بلا گردان شوند، آن اعلیحضرت براین حرکت انْکار بلیغ نموده، منع فرمود؛ و هر چند که آن قُربانیانِ مِنٰی منی به عجز و استغاثه تمام از در تمنّی در آمدند فایده‌ای ننمود، و فرمودند که این ناخوش صفتی، و بی‌انصافانه خصلتی است؛ باید که بعد از این متروك و منسوخ باشد.

بنامیزد[۱] این ذات فرخنده چیست؟ به‌عالم، به‌این عدل وانصاف کیست؟
هر آن بد که برخود ندارد پسند نخواهد کسی را به آن دردمند
تفاوت نیاید ز خود در خورش گرامی بُوَد جان هر کس برش
به‌این خُلق واین خصلت واین صفت به این عقل و ادراك و این معرفت
به این راست کیشی و انصاف وداد زمانه ندارد چو او شاه یاد

دیگر آن که متعارف ایران، آن است که اگر در اثنای [۶۳] سَیْر و سواری وحرکت مُرُور وعبور پادشاه، قریب به منزل یکی از ارکان دولت و امرا یا غیر ایشان از اعزّه و شرفا اتفاق افتد، صاحب منزل، خوان‌های نُقل و جوارشات[۲] به دست خود و فرزندان و خویشان خود برداشته، بر سرراه آن سپهر سیّار بایستند، و آن پادشاه اگر در مقام اظهار شفقت و التفات باشد، عنان کشیده یا نکشیده، یکدانه نُقل از خوانی بردارد و باقی آن خوان و دیگر خوان‌ها را جهت اکتساب شرف، محاذی نعل مرکب او بر خاك نثار نمایند، و اهل مواکب افزون از کواکب، جهت تبرّك به آن شرف، از چنان خاك راهی یافته در مقامِ تلاشِ برچیدن درآمده، از آن زمین سپهرقرین، هر یك چون ستاره، دانهٔ نقلی ربایند.

چون در عهد اعلیحضرت شاهنشاهی نوبتی چنین اتفاق افتاد، آن اعلیحضرت ریختن نقل را بر خاك نپسندیده، اعتراض فرمود، عرض کردند که: قاعده و دستور این است. اعلیحضرت فرمودند که ناخوش قاعده‌ای است که بر نعمت جناب مقدّس الهی، استخفاف روا داشته، بر خاك ریزند. بعد از این، این رسم را مهجور و متروك دانند و همچنان در خوان‌ها بر مردم تقسیم نمایند.

ز پیشینگان هر پسندیده کار که بیند، به جا داردش استوار
درآن هیچ جایز نداند خلل [۶۴] که دارد دو برهان ز عقل و عمل
ولی هرچه ننماید آن مستقیم چو سنجد به میزان عقل سلیم
نداند سند کرده جمعِ پیش به هر جا ممیّز کند عقل خویش

فی الواقع، به مقتضای احادیث صریحه و اخبار صحیحه و مَوّدای نصّ **لَئِن شَکَرْتُم لازیدَنَّکُم**[۳] این توقیر و احترامِ نِعم الهی بر زیاد شدن نعمت‌های او عَزّ

---

۱. بنامیزد: کلمه ای که برای دور کردن چشم زخم بکار می رود.
۲. جوارش: نوعی معجون از دانه‌ها و اشیاء مختلف که به دهها نوع می‌رسد.
۳. ابراهیم، ۷

شأنه دلیلی است قاطع، و این رعایتِ عزّت و حرمت اَیَادِی باری تعالی بر وفور فوایدِ موایدِ او ـ جلّ برهانه ـ حجّتی است ساطع:

بـنامیزد از ایـن شـه پـاکـدین — که خوانند شاهان بـرو آفـرین
کـه گـفتار اوشـاه گـفتارهاست — که کردار او شاه کردارهـاست
ازو حق ز بـاطل جـدایـی کـند[1]

---

۱. نسخه مجلس در اینجا افتادگی دارد، زیرا نه تـنها ادامـهٔ ایـن شـعر کـه اوّل آن بـا «زهـر» آغـاز می‌شده در صفحه بعد نیست، بلکه صفحه عنوان جزو سیم را نیز در آن نیامده (به احـتمال در صحافی نخستین فراموش شده است) و ما آغاز جزو سیم را از نسخهٔ دانشگاه آوردیم. اشکال ناقص ماندن انتهای جزو دویم نیز از آن روست که این جزو در نسخه دانشگاه نیست تا بـا آن خاتمه این جزو را در اینجا تکمیل کنیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم تحفة العالم

از صفات اعلیحضرت

نظم

خدیو زمان آفتاب جهان
شه پادشاهان و ماه مهان

نوآیین بهاری در ایوان بزم
تهمتن سواری به میدان رزم

شهنشاه سلطان حسین آن که مهر
کشد صورت روی او بر سپهر

به پهنای نهمت، ز دریا[1] فزون
به بالای همّت، ز گردون برون

دهد از بد و نیك کارش سراغ
که سوزاند آن زین فروزد چراغ

ز حکمت چو گردون در اوقات کار
به فصلی خزان و به فصلی بهار[2]

چو بر تخت شاهنشهی هر سحر
بر افسر زند همچو خورشید پر

درآرد در اوج فضای جلال
فلك را به یك پرزدن زیر بال

رخش آفتاب است، اگر آفتاب
بر اشراق او شب نگردد نقاب

جبین ماه اگر مه نکاهد به نور
دم صبح در پیش انوار هور

کجا نور این نیّر دهرتاب
کجا ذرّه‌ای لمعهٔ آفتاب

خصوصا کزین مهر گیتی‌فروز
شب غفلت دل شود نیز روز

که هر کس که بیند جمالی چنان
به تسبیح یزدان گشاید زبان

---

۱. دریا حدسی است، شاید هم صحرا، اما هیچکدام قطعی نیست.
۲. از «بسمله» تا اینجا از نسخه دانشگاه افزوده شد.

که پاك آن که او آفرید این‌چنین تبارك زهی اَحْسن الخالقین
که از آن هفت صفت در جزو اوّل و یك صفت در جزو دوم این نسخه، که *تحفة العالم* است، مسطور شده.

[صفت نهم: عفّت و عصمت شاه سلطان حسین]

نُهُم، صفت عصمت است که از طبقات [۶۵] رعایا و برایا و کافّهٔ امم و قاطبهٔ اصناف بنی‌آدم، نِسوان کهن سال را به منزلهٔ امّهات، و جوانان ایشان را مثل اَخَوات، وکوچکسالان و کودکان را همچو بنین و بناتِ خویش پنداشته، و در هیچ یك از ایشان، به هیچ وجه، هتْك عِرضی و منافِیِ عصمتی روا نداشته، حفظ ناموس همگیِ ایشان را بر ذمهٔ همّتِ والا نهمتِ عصمتْ جِبلّتِ تَقَدُّسْ طینتِ خود لازم و مُتَحَتِّم می شمارد، و از کمال عصمتِ لازم ناموس غیرت پادشاهی، چون حکمت جناب مقدّس الهی نِسبت به بنات کواکب، بر مستور داشتن ایشان در شب ظلمانی هم در پَسِ هفت پرده، همّت می گمارد، و صغار طفلان را هم در گهواره جهت تَمَرُّنْ و تَعَوُّدْ، چون مُرَبّیِ سَترْفرما شُعارِ بهار اطفال غنچه را در مهد شاخسار بی‌پرده نمی گذارد. لهذا سوای مراتب قورق‌هایی که در جزو اوّل مسطور است،[۱] هم قدغن نموده و قورق فرموده که بر خلاف سابق، نِسوان در محلاّت و اسواق بی‌سببِ لازم شرعی و ضروری عرفی، اصلا تردّد ننمایند، و جز بر ازواج و مَحارِم خویش، بُرقع از چهره نگشایند، و از سَیْر باغات و بساتین و معارکِ ملاعب و سایر مواضع نامناسب اجتناب لازم شمارند، و به جهتِ امرِ ضروری هم، بی اطلاع و رخصتِ ازواج یا صاحب اختیارِ دیگر شرعی خویش، قَدم از خانه بیرون نگذارند.

و نیز[۲] طبع غیور پادشاهی[۶۶] مورد الهامِ این قدغنِ ناشی از غیرت الهی شد که کودکان لهو و لعبْ‌خو، و نورسیدگان ساده‌رو، بی‌رفاقت یکی از اهل حفظ سیرت ایشان، از خانه بیرون نیایند، و به معرکه‌ها وقهوه‌خانه‌ها و مواضع امثال آن مطلقاً تردّد ننمایند. و جمعی که اطفال خود را جهت تعلّم حِرَفت[۳] و

---

۱. مقصود، مطالبی است که در ذیل صفت اوّل شاه سلطان حسین بیان کرد.
۲. در نسخه د «نیر» خوانده می‌شود که بسا نقطه افتاده باشد.
۳. د: حِرَف.

پیشه به استادان صنایع می‌سپارند، اوّل به تتّبع احوال آن استاد و استعلام صلاح و فساد او همّت گمارند، که اگر شایسته باشد، طفل خود را به او داده و الّا به یکی از استادان صلاح پیشهٔ سداد اندیشه بسپارند، و کودک بی‌موی روی را، هر چند که شخصی از اهل حفظ سیرت او هم با او باشد و از او جدا نشود، به اشتغال به امر سر تراشی یا دلاّکی نگذارند، و باغبان‌های باغات مَحَالِّ سَیْر و گُلگشت خلایق در قیام به خدمات ایشان به جهت جلب نفع خویش احیانا می نمایند، فرزندان ساده روی خود را با خود نگه ندارند، واِحکام این اَحکام و رقم خطّ استحکام این قورق‌هایِ با قدغن موکّد به ارقام را در جمیع اوقات وَ اَوان مستمرّ و در همگی ازمنه و احیان مستقرّ دانسته، رقم پریشان حروف آغاز دمیدن خط بر چهرهٔ ساده رخان را، که آن فی‌الحقیقه سواد حکمِ بیاضیِ حُسْنِ صفحهٔ رخسار و دود شمع فروزان عذار است، به هیچ وجه من‌الوجوه، پروانهٔ رخصت ارتکاب [۶۷] امور ممنوعه مذکوره ندانند، و تا بـه تـوقیعِ وَقیعِ خـاتم اختتام مُوَشّح نگردد و از آن به ریش و محاسن تعبیر نرود، یك سر مو معتبر نشناسند.

نظم

ز شـاه حـیاپیشهٔ شـرم‌خـوی — ز بس خَـلْق گشـتند آزرم‌جـوی
بـتان افکـنند از حـیا و حـجاب — به شب هم چو خورشید بر رخ نقاب
شـوند از پی سـتر چـون اخـتران — ز عـصمت پس هـفت پـرده نـهان
عجب نیست در عـهد ایـن شـهریار — که دارد به ستر و به عصمت مـدار
که‌چون غنچه، طفل از رحم درشهود — بـه رخ بـرقع افکـنده آیـد فـرود
زبس بـیم قـهرش شـود شـبنم آب — کـه پـاشد سـحر بـر رخ گـل گـلاب
گریزد صـبا کـو بـه کـو، در بـه در — که در گلشن از غنچه شده پرده در
صـبا چـون کشـد از رخ گـل نـقاب — بـه شـاخ گـل افـتد زبـیم اضـطراب
کـند عـزم نـامحرمی گـر نگـاه — بـماند ز بس بـیم در نـیمْ راه
بـه ایـن شـرم و آزرم در روزگـار — نـبود و نـباشد دگـر شـهریار
از آنش سَـرِ سَـیْر گـلزار نـیست — که هر گل بسیرش سـزاوار نـیست

که ریحان نخواهد شلایین[۱] ناز ز نرگس نیاید خوشش چشمِ باز
هم از لاله داغ هوس سوختن رخ از آتش ساغر افروختن
خودآرایی از گلبنش خوب نیست رعونت ز شمشاد مرغوب نیست
نخواهد ز گل زر ورق بر عذار ز سنبل نه مرغولهٔ[۲] تابدار
پسندیده در گلشن از غنچه شرم کِش آید به جوش از حیا خون گرم

[صفت دهم: ساده زیستی شاه سلطان حسین]

دهم از صفات پناه جهان سر سروران، شاه شاهنشهان
جهان‌پادشاهِ سلیمان‌حَشَم فلك‌بارگاه کواکب‌خَدَم
پیمبرگهر شاه حیدرنسب خدیو عجم، شهریار عرب
[۶۸] سپهر شهی، شاه سلطان حسین ز رُخ نوربخشندهٔ نیّرین
به نیروی دست قوی صف شکن به کین کار فرمای تیغ سه من
چه تیغ آن که سازد به یك قطره آب جهان را به طوفان آتش خراب
شود از خط جوهرش آشکار که سرمشق داده به او ذوالفقار

عدم التفات به اعتناء به شأن لباس و اظهار عدم تفاوت نسبت به مردان در میان دیبا و کرباس. چه با آن که رنگینی وضع ایران و مبالغه و اهتمامِ در زینت اهل آن، به جایی رسیده که تجّار و محترفه و مزارعیان و سایر اوساط الناس، قبای زربفت و زرتار و شال‌های بوته‌باف گرانبها در بر دارند و مندیل تمام زرِ سنگین[۳] اصفهانی و تبریزی و فتنی[۴] و گجراتی بر سر می گذارند، و از این خود معلوم که غلام و قورچی و نویسنده‌های دفتر خانهٔ همایون تا چه مرتبه در زینت افزایند، و سلاطین و خانان و ارکان دولت و مقرّبان تا چه حد تکلّف نمایند، آن اعلیحضرت اکثر اوقات قبای قُطنی سادهٔ یزدی و دارایی نمازی وتافته نمازیِ کاشی در بردارد، و مندیل اصفهانی ساده بر سر می‌گذارد. وگاهی بر زبان مبارك وحی‌بیان الهام ترجمان می‌آورد، که مردم چرا در

۱. شلایین: ابرام و تقاضای به جد.
۲. مرغول به معنای پیچ و تاب خوردن کاکل.
۳. در «د»: «سکین» خوانده می‌شود.
۴. فتنی: نوعی فوطه، لنگ از نوع بهتر.

ملبوسات و سایر اسباب تزیّن تکلّف زیاد می کنند و بـه ایـن سـبب، دسـتگاه راحتِ وسعتِ احوال را بر [۶۹] خود تنگ کرده، خویش را در مضیق انواع تعب می‌افکنند؟ خصوصًا جمعی که مداخل یکسالهٔ ایشان به بهای یك شال و چهار زرعی و قبای ایشان وافی، وهمگی نقد و جنس ایشان قیمت یك مندیل و کُردی[1] ایشان را کافی نیست. جمعی که صاحب قدرت نباشند، چه ضرور است که به قَرْض یا به وجهی از وجوه نامشروع، که با التزام این نحو زینت، البته بـه آن مُلْجَا می شوند، تحصیل آن کنند و جمعی که صاحب ثروت باشند، اگر از آنچه صرف قیمت این اجناس می نمایند، قدری را در لباس موافقِ وضع سابق براین و قدری را در توسعهٔ انفاقِ جمع واجب الانفاق صـرف نـمایند، کـه ایشـان را رفاهیّتی و سعَتی در معاش حاصل شود، و قدری را در وجوه احراز مثوبات اخروی مصروف دارند، آیا بهتر نیست؟

نظم

به این هوش و تدبیر واین عقل وکار بـــه گـیتی نـیامد دگـر شـــهریار
نـمی‌خواهـد از زیب وزیـنت رواج که خورشید را نـیست زیب احـتیاج
خــــرد را ز دانشـــوری مـــایه بس بـه شـمشیر، تـیزیش پـیرایـه بس
ولی چون ضرور است از بهر ناس پـی دفـع سـرما و گـرما لبـاس
چو پوشد، پس‌آن پوشش درخور است کـــه شـــایستهٔ رُتـــبهٔ افســـر است
ازآن است اگر گـاه گـاهی بـه پـیش بـه دیـبا دهـد زیـنت از قدّ خـویش
که گر چند انواع پوشش بسی است ولیکن نه اهل هـمه هـر کسـی است
کـه بـاید تـفاوت بـود در لبـاس بـه قـدر تـفاوت در اصـناف نـاس
پس آن جنس کان را فزونتر بهاست ز اصناف مردم شـهان را سـزاست
پس ار شـــاه ســازد ز دیـبا قـبا نـباشد ز دیگر کس آن خـوش‌نما
نشـاید امـیران کـنند آن بـه بَـر مگـر سـاده بـومی بود بـوته زر
[۷۰] جزایشان دگر نیست کس‌را روا بـه تـن ثـوب زردار کـردن قـبا
پس از مـردمان هـر کـه دارد خـرد ز انــــدازهٔ خـــویشتن نگـــذرد
هـمین بس پـی تَـرك زیـنت ز مَـرد که آن بِـه زِ هـر خـلق زیـنت نکـرد

---

۱. کردی: نیم تنه‌ای که قبلا روی قبا می‌پوشیدند.

مـــــحمّد گـــزین هـــمه انـــبیا — دگـــر مـــرتضا ســـرور اولیـا
که آید ز یزدان بر ایشان فرود — هـــزاران تـــحیّت، هـزاران درود
دگـر آن کـه از زیب جستن رواج — فـــزون مـــی‌کند خـلق را احـتیاج
ز کرباس چـون جـامه شـاید بـرید — چـرا رنـج زربـفت بـاید کشـید؟
چـه بـاید کـه مـندیل زرتـار بست — چو زان ساده آسان‌تر آید به دست؟
ز رنگـــینی وضـــع گـل در بـــهار — نگه‌کن چه سان غوطه خورده بـه خـار
ز آزادگـــی بـین کـه سـرو روان — چگونه است یکسـان بـهار و خـزان

[شاه سلطان حسین و علّت ضعیف شدن شاهنشاهی ایران در این اعصار]

مذکور می‌شود که آن اعلیحضرت، روزی با امرا و ارکان دولت فرمودند، که در تواریخ مسطور است که پادشاهان ایران، عدد سپاهیان و لشکریانِ ایشان اکثر اوقات به دویست هزار و سیصد هزار نفر می‌رسیده، واز قیاصرهٔ روم و خاقان ترکستان و وُلاتِ هندوستان باج و خراج می‌گرفته‌اند و در این اوقات چنان نیست؛ با آن که در این ازمنه و احیان، مداخل ایران بـه اضـعاف مضاعف، زیاده بر مداخل سوالف زمانِ آن است. **سبب این چیست؟**

هر یك از وزرا و امرا، مناسب عقلِ خود وجهی به عرض رسانیدند. چـون هیچ یك از آنها در پیش عقلِ کاملِ آن جوهرِ فعّال موجّه ننمود، همه عاجز شده و سرها به زیر افکنده [۷۱] حیرت بر حیرت و خجلت بر خجلتشان افزود.

پس، آن اعلیحضرت فرمودند که، سبب آن، ظاهر و ضروری و بدیهی اولی است. اگر در واقع، شما ادراکِ آن ننموده و نفهمیده‌اید، زهی جهل و نشناسی وعدم بصیرت و معرفت به اسرارِمُلك و مملکت؛ و اگر فهمیده‌اید و بنابر رعایتِ آسـودگی و تـن آسـانی و راحت ظـاهریِ بـالفعلِ خـود صـرفه در اظـهارِ آن نمی‌بینید، زهی ناسپاسی و خیانت با ولی‌نعمت.

سبب آن است، که در آن اعصار و اوان، اِخراجات مـردم در مـلبوسات و سایر اسباب تزیّنات و تجمّلات و تبذیر و اسراف در ابنیه و عمارات و سـایر جهات، مثل این زمان، بلکه مثل یك جزء از صد جـزء آن نـبوده، وهـیچ یك از

ایشان در لباس و سایر جهات از زیّ مناسب امثال خویش بیرون نرفته، وخرج زیاده بر قدر ضرورت و رفع حاجت را لزوم مالا یلزم وعبث دانسته، ارتکاب آن نمی‌نموده‌اند، و مواجب و مرسوماتی که در این اوقات به دو سه نفر داده می‌شود و به اخراجات ایشان وفا نمی‌کند، و قدرت بر سفر به آن وضعی که ایشان را منظور است و به آن معتاد شده‌اند، ندارند، در آن اوقات به ده دوازده نفر داده می‌شده و به وجه معاش ایشان وافی بوده، و به آن سرانجام مایحتاج خویش می داده و تاب سفرها و یساق‌های[1] دور و دراز هم داشته‌اند. پس، هر پادشاهی که آبادی مملکت و رفاهیّت سپاهی و رعیّت وسایر سکنهٔ ممالك خود را خواهد [۷۲] بر وی لازم است که خلق را از امثال چنین تبذیرات و اسرافات که شرعاً و عرفاً مَلوُم و مذموم است، منع نماید، و اگر داعیع اقلیم گیری و کشورستانی، که از لوازم غیرت پادشاهی و مقتضیات علوّ همّت شاهنشاهی است، داشته باشد، در مقام تدبیرِ امور سپاهیان و تعیین کمّیت و کیفیت سلاح و سَلَب ایشان در آید؛ و بر ایشان وضعی‌قرار دهد که تعیّش بر ایشان در حضر و سفر آسان و سفر سه ماهه و سه ساله در کمال سهولت یکسان باشد. ان شاءالله تعالی بعد از این پرتو توجّه بر احوال سپاهی و رعیّت و کافّهٔ اهل مملکت می‌اندازیم، و لشکر قزلباش را به تربیَتِ تعیین وضع و لباس و کیفیت تهیهٔ اسباب و اسلحهٔ حرب و استعداد آلات طعن و ضرب به قلعه گیری و مملکت ستانی مشهور و ضرب المثل می سازیم. ما شاءالله لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.

بر ایران زمین گر منم شهریار — شهنشاهیم داده پروردگار
نیارد چرا شاه ترکان خراج — ز قیصر نگیرم ز بهر چه باج
نبوسد چرا پیش تختم زمین — اگر شاه هند است، اگر شاه چین
شهان را به کشورستانی است نام — پی ملك جم بود باید، نه جام
نشستن زپا دشمن آرد به سر — گرفتن به کف تیغ به از سپر
زایوان به زین جا گزیدن سزاست — که این خانه را صد هزاران سراست
مرا رفت باید به هند و به چین — به توران و بر هفت کشور زمین

---

۱. یساق: جنگ.

[۷۳] به هر سوی باید کشیدن سپاه — که یك مُلك گیتی نتابد دو شاه

عُقَلا و اعیان و اُمَرا و مقرّبان از جَودَتِ قریحت و شعلهٔ فطنتِ آن شهنشاه سکندر حشمت افلاطون فکرت، حیران شده، تعجّبها نمودند که با این حداثت سِن و قلّت تجارب امور و مهام و مخالطتِ خواص و عوامِ انام، چگونه در ادراک سرّ این معنی طریق تَفطُّن پیموده و تحقیق سِرِّ امری که ملوك سابقه در مدت‌های مدید سلطنت خود ننموده بودند، در این یکسال و نیم آغاز جلوس بر سریر سلطنت ابد مدّت، تا حال چگونه موافق واقع و مطابق نفس الامر نموده.

امیران گردن‌فراز و سران — بزرگان و بیدار دل مهتران
از آن گونه گفتار حیران شدند — برآن شهریار آفرین‌خوان شدند
که ای خسروِ خسروان زمین! — فروزندهٔ شمع راه یقین!
به نور جبین، آفتاب جهان — خدیو مهان، تاج شاهنشهان
فروزان‌گهر، خسرو پاك دین — پدر بر پدر شاه ایران زمین
ز رای منیر تو خور سایه‌ای — ز اوج درت آسمان پایه‌ای
بیانت بُوَد رشحهٔ سلسبیل — کلامت دَمَد از دم جبرئیل
نباشد به این پایه ادراك و هوش — همانا ز یزدانت آید سروش
حقیقت چنان است کان شاه گفت — چنین حقّ روشن نشاید نهفت
گر این گونه آرایش اندر میان — نباشد، به آسایش افتد جهان
اگر شاه پُردانش راهجوی — براندازد آیین این رنگ و بوی
سپاهی که هستند اکنون تمام — چو تیغ نهان در هزاران نیام
[۷۴] ز زینت گرانبار گردیده‌اند — همه مرغ در دام پیچیده‌اند
چو زین زینت و زیب کردند فرد — ز خود زین علایق فشانند گرد
چو شمشیر عریان کشورگشا — به پیکار کردند جوهرنما
به پرواز همّت گشایند پر — بر اوج همه خاور و باختر
وگر آنچه فرمودی ای شهریار! — ز لشکر کشیدن به هند و تتار
برآهنگ روم اسب کین تاختن — هم از باختر سر برافراختن
ز نعل ستوران به جنبش زمین — درآوردن از مرز توران وچین

سـمرقند و خـلخ[۱] بـه هـم بـرزدن / چو خـورشید آتش بـه خـاور زدن
هـمه هست آسـان بـه اقـبال شـاه / کـه یـارد گـرفتن بـه خـورشید راه
شـهنشاه ایـران چـو گـردد سـوار / عَـلَم بـرفرازد پـی کـارزار
به چین لرزش افتد به هند اضطراب / بـه تـوران تـزلزل، بـه روم انـقلاب
خصوصاً که باشد برآن چون تو شـاه / بـه ایـن ایـزدی فـرّ وایـن دسـتگاه
کـه هـرگز نـدیدست در خـواب هـم / قـباد وفـریدون و کـاوس وجـم
هـمین زیـن سـخن انـدرین انـجمن / شـهان جـمله لرزنـد بـر خـویشتن
کـه دانـند چـون شـاه ایـران زمـین / بـه کشـورستانی بـرآیـد بـه زیـن
نـیابند جـز مـوج دریـا پـناه / نـبینند جـز کـوچهٔ تـیغ راه
که نه بـحر گـیرد بـرو ره، نـه کـوه / نـتابد بـه او هـفت کشـور گـروه
نـباشد بـه جـز بـندگی هـیچ راه / بـه غـیر از اطـاعت نـبخشد پـناه

بندهٔ ضعیف گوید که: فی‌الحقیقه این معنی که به خاطر مبارك آن اعلیحضرت رسیده، واین پرتو جهان‌افروزی که بر ساحت ضمیر منیر اشرف تابیده، القایی است ربّانی، و اِیحایی است سبحانی که به برکت آن، احوالِ [۷۵] اهل ایران به نظام وکار دین و دولت به انتظامِ تام آید و در رشته سررشتهٔ امور متعلق به امر رفاهیّت معاش، گره از کارهای فروبستهٔ خلق جهان گشاید. چه تـعلّق بـه علایقِ اسبابِ تجمّلات، و پـیچیدگی در دامِ کـلفت انـواع تکـلّفات، بـه مـرتبه‌ای رسیده بود که اَدنی غلام یا قورچی‌ای از سپاهیان، که به مواجب و مرسوم او سالی ده پانزده تومان باشد، هرگاه به سفری و یساقی مأمور می‌شد، اضافه بر تکلّفات زینت در حضر، می‌خواست که مفرش و یخدان وسیسخانه[۲] وخیمه علی حِدَه و ظروف طبخ و اسباب آن و انواع مطعومات وفواکه و حَلَویّات و ثیاب متعدده از کردی و کاتبی[۳] و عبا و لباده و بارانی وقهوه‌دان و هزار پـیشه[۴] و قاب غلیان وآتشدان با لوازم آن همراه داشته و به آنـها آراسـته، بـه رنگـینی

۱. شهری در ختا که مشك ناب از آن آرند.
۲. سیسخانه: اسب‌های بارکش که در کارزار حمل بار و بنه می‌کنند.
۳. کاتبی: نوعی جامه آستین کوتاه.
۴. هـزار پـیشه: جـعبه‌ای است کـه در آن بشـقاب و قـاشق و وسـایل دیگـر سـفره هـر کـدام جای‌مخصوص دارد و اسباب سفره در آن نگهداری می‌شود.

وضع پیراسته باشد.

ومعلوم است که با مداخل مذکور، در تهیه و سرانجام دادن آنها چه تَعَب ها می‌کشید و با وجود این حال، هم معلوم که به آن وضع چند منزل راه می‌توانست برید و چگونه به منزل مقصود می‌توانست رسید.

وبر تقدیر، امکان رسیدن به منزل، به وضع مزبور، اندیشهٔ حفظ وحراست آن همه اسباب علایق و عوایق، البته او را از مقاتله با اعدا چنان که باید وشاید مانع می‌گردید؛ واین معنی باعث فرار و روی به گریز نهادن، وآن همه اسباب را که گویا به سوغات و ارمغان اعادی آورده بود، به یغما دادن می‌شد.

و بر اهل [۷۶] ایران، شکرها لازم است که دراین **مدّت پنجاه یا شصت سالی، که رنگ این رنگینی وضع ریخته و درآن، روز به روز تَکلُّف بر تکلّف افزوده شده، و به این مرتبه رسیده، با خصم قوی و دشمن زبردستی اتفاق مقابله و مقاتله نیفتاده، وامری که موجب نقصان به ناموس شهرت و مسلّمی لشکر ایران در صفدری و برق جولانی و حمله‌وری و قلعه ستانی باشد، روی نداده.**

و وَضعی که در این اوقات آن اعلیحضرت بر متجنّده و سپاهیان قرار داده، وضعی است که به سبب آن عدد لشکر ایران به سیصد هزار نفر، بل متجاوز، تواند رسید، و ساختگی و آمادگی ایشان، رزم و پیکار، و تازش و ایلغار را چنان که اگر در شب تیره به سفر و یساق یکساله مأمور شوند، همه پیش از صبح سوار توانند گردید، و شتافتن به رزم و پیکار بنا بر سهولت استعداد آن، سهل و آسان، و یساق و سفر سه ماهه و سه ساله بنا بر قلّت مؤنت و سهل المأخذ بودن اسباب آن، یکسان است و یقین حاصل است که لشکری که به این وضع باشند، همّت بر فتح هر قلعه و حصاری که بندند، گشاید، و به عزم تسخیر ممالک، به هر طرف که روان، ظفر و نصرت دو اسبه به استقبال آید، و آن وضع از قراری [۷۷] که مذکور می شود، این است که هر ده نفر یك خیمه ویك دِیگْ و یك ساج[۱] و در سفرِ بیابان‌های کم آب، دو شتر آبکش ودوازده مَشك آب با خود داشته باشند و قبای هر یك چوخای[۲] استرآبادی باشد، یا

۱. ساج: چادر سبز یا سیاه.

۲. چوخا یا چوخه جامه‌ای پشمین که در طبرستان بافته می‌شده و لباس فقرا هم شناخته می شده است.

خافی، یا تفصیلهٔ یزدی، یا سبزواری، یا جنسی دیگر، درآن مرتبه و دستار یا مندیل که بالای تاج بپیچند، یا علی حِدَه برسر گذارند، مناسب قبای مذکور و شال و چهار زرعی مناسب چنان مندیل و قبا، و در زمستان وهواهای سرد، یك کاتبی یا یك پوستین و یك پاپیچی[1] نمد تنگهٔ رنگین یا سفید و یك کلاه بارانی، همه در قیمت مناسب باقی لباس مذکور.

اما در آلات حرب و ادوات طعن و ضرب، مثل شمشیر و تیر ونیزه وخنجر و تفنگ زیررکابی وقدّاره وعمود یا شمشیر، و سلاح حفظ بدن و حفظ مَرکب مثل سپر و خُود و زره و جوشن وخفتان و برگستوان و لوازم آن، تمام یراق و تمام سلاح باشند؛ و اشیاء مزبوره همه در کمال جَودت و نهایت نفاست باشد. به این معنی که هر یك آنچه از آن مطلوب ومقصود آن است، در آن کمال داشته باشد؛ یعنی از شمشیر و امثال آن خوب بریدن و تیزی واستحکام، و از سپر و زره و اشباه آن به کیفیتی بودن که همه حربه برآن کار نکند، و رزانت و متانت وقوام منظور دارند وبس. وهیچ حربه وسلاحی را تزیین نکنند ومزیّنِ آنها را داخل حربه وسلاح ندانند، بلکه باید که همهٔ آنها از زینت [۷۸] نقره و طلا معرّا و ازسایر تکلّفات مبرّا باشد و در بی‌تکلّفی ساز پیکار وضروریات آن، به مرتبه‌ای جدّ و اجتهاد در کار دانند که کمان ساده را بر نقاشی‌کردهٔ آن، و تیر ساده را بر ابریشم یا ورق نقره بر زیر پرخانهٔ آن پیچیده، راجح دارند وترکش ساده را از بخیه دوزی آن و زین و نمد زینِ بی زَیْن و لجام ساده را از آنچه فی الجمله تکلّفی در آن به کار رفته باشد، بهتر شمارند.

وفرمان قضاجریان شرف نفاذ یافته که سپاهیان در جمیع ابواب مزبوره، قدغن تمام دانسته از فرموده، تجاوز جایز ندارند، وغیر وضع و زِیّ مزبور را قورق و منهیٌّ عنه و ارتکاب آن را موجب بازخواست و تنبیه عظیم شمارند، مگر وقتی که در محاربهٔ اعدا به فتح و ظفر اختصاص یافته، و دشمنان را شکست داده، اموال ایشان را غنیمت نمایند که در آن وقت مرخّص و مأذونند که از سلاح و سلَب واسباب و اموال مخالفان، ابواب تکلّف در زینت در لباس و سلاح بر چهرهٔ آمال خویش گشایند.

۱. پاپیچی: دولاغ، جورابی که از پا تا کمر را می‌پوشاند.

حقیقت حال آن است که آنچه اعلیحضرت در منع تزیینِ آلات و اسلحهٔ حرب هم فرموده‌اند، امری است که زبان ستایندگان از تعریف و توصیف آن به اقرار به عجز اتّصاف، و بیانِ ثنا کنندگان از تحسین آن به کوتاهی و قصور از [۷۹] اداىِ حقِ آن اعتراف دارد؛ چه زیب و زینت هر کس و هر چیز را باعثِ عَطَل، وهر شخص زینت کرده از اکثر امور متوقّع از او و هر چیز تزیین یافته، اغلب اوقات از کار خویش معطّل است:

نظم

شود حال شخص از تزیّن دگر
که مانع بُوَد زیب وزین از هنر

نبینی که شمشیر گوهرنگار
ندارند در سنگ وآهن بکار

ندارند هم پیش تیغ آن سپر
که باشد مکلّل به دُرّ وگهر

مُرصّع چو باشد به گوهر عمود
نیارند بر سنگ وآهن فرود

اگر هم به رنگ گل وغنچه مرد
تن آراید از جامهٔ سرخ و زرد

گریزد پی حفظ رنگ ثیاب
ز باران و از تابش آفتاب

حقیقت که در زیب نبود کمال
که زینت ندارد فزایش به حال

نه بر دانش افزاید و نه هنر
نه هم گر نباشد رسد زان ضرر

گرفتم که زینت فزاید کمال
نه نقصی کند ثابت آخر به حال

چه زیب از برای نمایش بود
نمایش ز بهر فزایش بود

پس از یك جهت بوده نقصی به حال
که خواهند از زیب گردد کمال

خردمند پس کِی به این تن دهد
چنین بار خجلت به گردن نهد؟

که گر نبود از زیب کامل عیار
نباشد درین پایه از اعتبار

فی الواقع، ضابطهٔ کلیهٔ همیشه لشکر کارآمدنی، مستعد داشتن، و قدرت وتسلّط بر لِوای اقلیم‌گیری و کشورستانی برافراشتن، همین وضع درست پسندیده‌ای است که اعلیحضرت جهت متجنّده و لشکریان تعیین فرموده‌اند، [۸۰] چه از مطالعهٔ کتب سِیَر و اخبار و قِصَص وآثار، مستفاد ومفهوم می شود که اکثر ملوك وپادشاهان که در لشکرکشی به اطراف وجوانب به فتح وظفر نام برآورده، صیت شهرت ایشان در آفاق منتشر است، سپاه ایشان به مثل این وضع، بلکه به اقلّ از این بوده‌اند.

تمثیلات [وضعیت لشکریان عرب، مغول و تیمور و شاه اسماعیل]

لشکر عربِ ظفر سلبِ ترویج حق طلب اشاعهٔ دین محمدی مَطلب ـ صلّی الله علیه واله وسلّم ـ که بعد از آن حضرت، به **تصویب و تجویز** حضرت اسداللّه الغالب امیرالمومنین مرتضی علیّ بن ابی طالب، فوجی از ایشان به طرف فارس، و فوجی به سمت روم در حرکت آمده، با دویست هزار وسیصد هزار و چهار صد هزار نفر از لشکر مخالفان، حرب‌های نمایان کرده، و ایشان را درهم شکسته مغلوب ساختند، و اکثر ولایات عجم و روم را مسخّر کرده، لوای تسلّطِ تملّك و تصرّف در تختگاه چنان دو پادشاه عظیم الشّان برافراختند، قبای ایشان کرباس یا عبا به جای قباها بربالای آن، و عمامه چهار پنج گز کرباس و کمربند ادیم بوده و از آلات رزم ولوازم آن شمشیر ونیزه و دشنه وکمان و سپر بعضی همه و بعضی، بعضی ازآن داشته‌اند؛ و به جای عَلَم، دو گز کرباس را به وضعی خاص بر چوب نیزه می‌افراشته‌اند، و اکثر ایشان از زره وجوشن و خفتان[1] وخُود و چهارآینه و امثال آن عاری [۸۱] و بر شتر سوار بوده‌اند و بعضی از ایشان که اسب داشتند، هم اکثر آن برهنه و بی‌برگستوان بوده و با این وضع و لباس و ساز و اساس در میدان نبرد و مبارزت، فارسانِ فارس و مبارزان روم آن جرأت و جلادت و تهوّر و شجاعت و کوشش وکشش و اسب افکنی و صف شکنی به کار بردند، که داستان رستم دستان و سام سوار و اسفندیار رویین تن همه بر طاق نسیان ماند.

و **چنگیزخان** که تسخیر اکثر ممالك ایران و توران و ختا نمود، قبای لشکریان او پوست مدبوغ بود و پوشش سر ایشان طاقیه‌ای از پوستِ هر حیوانی که اتفاق افتاده باشد، و کمربند تسمه یا ریسمان و موزهٔ پوستی از جنس قبا، مدبوغ به دباغت، مثل پوست انبان.[2] زین و رکاب همه چوب و لجام، و امثال آن تسمه یا ریسمان؛ تیرها اکثر آن بی پر یا بی پیکان یا شکسته، و کمان‌ها و غلاف شمشیرها و چوب نیزه‌ها، اکثر از شکستگی‌ها، چند موضع هر

---

۱. خفتان: نوعی از جبه و جامه روز جنگ که به آن قزاگند هم گویند.
۲. انبان: چرمی.

يك به ريسمان‌ها و تسمه‌های باريك بسته. باقی ساز و سلَب ايشـان بـر ايـن قياس. وغذا سويق و كماج و گوشت قديد. ديگر آنچه در هر حالی به دست آيد.

و **هلاكوخان** كه **مستعصمِ عباسی** را، كه ملوك ايران و روم و مصر و شام و يـمن و بـعضی از بـلاد تـركستان و ديـار مـغرب، هـمه مـطيع فـرمان او بودند،مسـتأصل نـمود، وضـع و زیِّ لشكـر او هـم مـثل وضـع و زی لشكـر چنگيزخان بود.

و **امير تيمور گوركان** [۸۲] كه بر اكثر ايران و تركستان و روم و ملوك دشت، مسلّط و فرمان‌فرما شد، لشكر او هم در بدايت حال به وضع مزبور بود؛ و در اواخر به متعارف ساختن وضع از قرار اوضـاع هـموار اهـل امـصار و بـلاد فی‌الجمله تفاوتی نمود.

و خسـرو راهـجوی حـق سـبيل، شـاهِ جـهان، رهـنمای عـالميان دليـل، فرمانفرمای مؤيّد به روح و جبرئيل، شهريار صفوی موسوی شاه اسماعيل كه با فوجی قليل از متابعان، طريق فلاح و سداد، و به منزل رسيدگان راه هدايت و رشاد، به عزم ترويج مذهب شيعهٔ ائمه اثنی عشر، و ارتفاع لوای معرفت قدر و منزلت آل اطهار پيغمبر ـ صلواتُ الله و سـلامُه عـليهم ـ بـرافـراخت، و هـمگی ممالك ايران و بعضی از بلاد روم و تـركستان را بـه شـمشير قـهر در پـنجه تصرّف درآورده، آب رفته از جویِ تشيّع را بـاز چـون قـضای الهـی جـاری ساخت، سپاه قزلباشِ نصرت و ظفرتلاش او هم از تكلّف در ملبوسات و امثال آن مُعرّا و از ثقل و گرانباری احمال و اثقال و پيچيدگی در دام علاقه به آنـها مبرّا بودند، و از ملبوسات به تاج دوازده ترك اثنی عشـری مـخمل سـاده يـا لندره[1] به تنهايی يا پيچيدن چند گز قماش سفيد برآن و قبای قدك[2] يا مثل آن، وچهار زرعی و شال در مرتبهٔ مناسب آنها به اضافه پـوستين و پـاپيچی در زمستان و هواهای سرد بر آن اكتفا می‌نمودند و به چنين لشكری و بـه ايـن بی‌علاقگی عسكری، آن پادشاه صاحب شوكت خورشيد طلعت در بزم جهان افروز، و آن قهرمان پر صلابت مريخ [۸۳] هيبت در رزم جهانسوز، به برق عالم

۱. لندره: نوعی سقرلات – لباس پشمينه – كم بها.
۲. قدك: جامه رنگين ورای ابريشيمن.

سوز، شمشیر آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیات مخالفان بدمذهب زده، و دود از دودمان ایشان بر می آورد؛ به طنطنهٔ نعرهٔ اللّه اللّه وغلغل صوتِ صیتِ جهانگیری علیّ ولیّ الله، وحشی‌صفتان از مذهب حق رمیده، و بهایم خصلتانِ در صحراءِ ضلالت چریده را به دایرهٔ جرگه هدایت در می‌آورد؛ و واقع آن که کاری که آن پادشاه حیدرِ صفدرنشان، و آن ثالث ذوالقرنین و سلیمان کرد، کس از هیچ پادشاهی نشنیده، و از بدو آفرینش عالم و آدم تا آن، مثل آن از هیچ اقلیم‌گیر کشورگشایی به ظهور نرسیده. چه پادشاهانی که به اُلکه‌گیری و مملکت ستانی نام برآورده‌اند به غیر آن که حصاری و شهری و ولایتی و اقلیمی چند از تصرّف غیر به تصرّف خویش درآورده باشند، و جمعی را که اطاعت دیگری می‌کردند، ایشان را از آن باز داشته، مطیع خویش کرده باشند، کاری نکرده‌اند، وآن شهسوار اسب افکن صفدرِ حیدرتوان، و پادشاه شیر دل تهمتن یك جهان پهلوان، با وجود کشورگیری، **تغیّر و تبدیل مذهب خلق جهان** را که امری است بسیار صعب و عظیم و خَطبی به‌غایت خطیر و جسیم، پیش‌نهاد نیّت و ترویج ملّت بیضا و طریقت غرّا را وجههٔ همّت ساخته، به نیروی قدرت بازوی صف شکن حیدرنشان، و حدّتِ [۸۴] ضربت شمشیر ذوالفقار تأثیر به صورت اژدهای آتش فشان، چنان کرد که در تمامی ممالك ایران، و بعضی از الکای روم و ترکستان، شعارِ تشیّع شایع و ذایع و آثار تسنّن باطل و ضایع شد.

فروغ هُدی، گیتی‌افروز شد   شب مذهب هر کسی روز شد

[بی تکلّفی شاه طهماسب و شاه عباس اوّل]

و شاه عادل و خسرو کاردان عاقل کامل، شاه طهماسب الصفوی الموسوی، که در مدّت شصت سال پادشاهی خویش،[۱] اکثر اوقات به جهاد و غزا و لشکرکشی و محاربهٔ با اعدا اشتغال داشت، هم سپاهش به این وضع بودند که تاب چنان سفرهای متوالی متکاثر، ویساق‌های پی در پی متواتر آورده، قیاصرهٔ روم و خانان ترکستان، و سایر اعادی هر مرز و بوم را زبون می

۱. شاه طهماسب از سال ۹۳۰ تا ۹۸۴ یعنی ۵۴ سال سلطنت کرد.

ساختند، و در هر معرکهٔ رزم و دغا، و در هر میدان نبرد وهیجا، عَلَم فتح و فیروزی می افراختند.

و پادشاه دلیر صاحب عقل و تدبیر، موسّس بنیان استحکام لوازم امور شاهی، و شهریار تند فطنت روشن ضمیر، مقنّن قواعد و قوانین احکام ضوابط شاهنشاهی، شاه عباس الصفوی الموسوی، که با قیاصرهٔ روم و خانان ترکستان و سَبُع خصلتان کردستان و دیوپیکران گرچستان محاربات عظیم نموده، اکثر ولایت ایشان را به حیطهٔ تصرّف [۸۵] و حوزهٔ تملّك خویش درآورد، خود در بی‌تکلّفی در ملبوسات و سایر تجمّلات، آن قدر اهتمام داشت که بسیاری از اوقات، قبای چوخای استرابادی یا قدك می‌پوشید، و امرا و ارکان دولت او را خود چه حدّ و یارای آن بود که به غیر ایّام عیدها و جشن‌های عظیم و خصوص دیگر اوقات مقتضی تکلّف، قبایی جز قدك رنگ بَسْت توانند پوشید، چه چند نفری که وقتی قباهای قدك نیم رنگ در بر کرده بودند، مورد اعتراض گردیده بودند.

غرض از این تمثیلات مُبَیِّنِ حال و تنظیراتِ مُصَدّق مقال، آن است که ثابت و محقّق شود که در باب وضع و لباس لشکر منصور قزلباش، آنچه به خاطر حق‌ناظر اعلیحضرت خورشیدمنزلتِ نواب اشرف رسیده، امری است یزدانی؛ و الهامی ربّانی. و جمعی از اعاظم پادشاهان کشورسِتان و افاخم جهانگیران سوالف زمان هم به آن متفطّن شده، جهت لشکر خویش آن وضع اختیار نموده بودند؛ چه بر ایشان به مرور ایّام و کرور شهور و اعوام، هویدا و روشن و ظاهر و مبیّن شده بود که ابواب تسخیر ممالك و طیّ مضایق مسالك آن جز به مقالید سیوف چنین جنودی نگشاید و صورت فتح و ظفر جز در آیینهٔ شَمشیرِ مصیقل به این صفت [۸۶] لشکری روی ننماید.

در تفطّن به این معنی، تفاوت میان این پادشاه ظلُّ الله و ایشان آن است که ایشان بعد از گذشتن مدّت‌های مدید از بدو زمان پادشاهی خویش و حصول کیفیت مَلَکهٔ کاردانی و کارآگاهی و تجارب امور و تتبّع احوال و اوضاع کما هِی، ادراك آن معنی نموده، آن طریق پیموده بودند و این تاج تارك شاهنشاهی و غرّهٔ ناصیهٔ ظلّ اللّهی در اوایل زمان خلافت ابد مدّت عُظمی و سلطنت دوران

عدّت کبری، بی‌توسط تجربه و مشاهدهٔ اوضاع متنوّعه، به محض اقتضای طبع سلیم و فطنت تند مستقیم، ادراک آن فرموده‌اند.

نظم

به این فرّ و فرهنگ و این هوش و رای — بـه ایـن دقّت فکـر مشکـل‌گشای
بـه ایـن پـایه عـقلِ شـناسای کـار — بـه گـیتی نـدیده کسـی تـاجدار
ز بس تـندی طـبع چـالاك او — رمـوزی کـه مـی فـهمد ادراك او
فـلاطون نـفهمیده از صـد یکـی — ارسـطو نـدانسـته جـز انـدکی
چه فهم و شعور است، این‌چه ذکاست — چه عقل و چه فطنت، چه طبع رساست
الهـی بـود تـا جـهان در جـهان — بـود جـاودان شـاه شـاهنشهان
ز هـر درد و رنـجش تـن آزاد بـاد — رخش سرخ و سرسبز ودل شاد باد
که نو گشت از او رسـم و راه مـهی
نـو آیـین شـد آیـین شـاهنشهی — جهان گشت هر چار فصلش بـهار
بُـوَد وقت گـلچیدن از روزگـار

کتبه حال الانشاء و النظم مستعجلاً

ابن جلال الدین میرزا بیك الموسوی الفندرسکی ابوطالب[۱]

---

۱. بعد از این جزو، مؤلف، اشعار شاه نعمت الله ولی را با عنوان حالات روزگار که با بیت «قدرت کردگار می‌بینم/ حالت روزگار می‌بینم» آغاز می‌شود، آورده است که لزومی به نقل آن در اینجا نبود. طبعا شمارهٔ صفحات ۸۷ـ۸۹ که شامل آن اشعار است، در متن دیده نمی‌شود.

جزو چهارم تحفة العالم

[۹۰] **دیگر از جمله صفات اعلیحضرت**[1]

نظم

شهنشاه سلطان حسین آن که هور[2] ز رخسار او می‌کند کسب نور
بلندآفتابی به چرخ برین نشینندهٔ تخت ایران‌زمین
رُخش مهر انور جبین مشتری به سیرت فرشته، به صورت پری
به پیش بلندیش افلاك پست زِبَردستی‌اش را شهان زیردست
چو جمشید وکیخسرو و اردشیر هزاران غلامش به پای سریر
نوآیین بهاری در ایوان بزم قیامت قیامی به جولان رزم
دو دستش ز بحرین گهرخیزتر کَفَش ز ابر نیسان گهرریزتر
ازو رزم را آتش خانه‌سوز و زو بزم را ماه گیتی‌فروز
گرفتن کمان، ناوك انداختن نشستن به زین، بر فلك تاختن
ازو باید آموزد اسفندیار ستاند سبق صد چو سام سوار
شود هیکلش چون به جوشن نهان حمایل کند تیغ تیز از میان
از آن جوشن و سِیفی حِرزوار ز هر بد بُوَد در امان روزگار

که هفت صفت از آن جمله در جزو اوّل این کتاب که نام آن *تُحفة العالَم* است مسطور شده، و یك صفت در جزو دوم و دو صفت در جزو سوم.

۱. دنباله عبارت را بنگرید بعد از اشعار.
۲. هور به معنای خورشید.

[صفت یازدهم: طلاقت لسان و فصاحت بیان]

یازدهم: صفت طلاقت لسان و فصاحت بیان، و مأنوسی [۹۱] و ملاحتِ طَورِ مُحاضَره، ودلچسبی و حلاوتِ طریق محاوره، که به هر لفظی به طلاقت لسانی لب می گشاید، که هیچ مُستَمِعی از هیچ متکلّمی مثل آن نشنیده، و هر عبارت را به فصاحتی تألیف می‌نماید، که کس از هیچ فصیحی آن قدرت ندیده.

بلاغت کلام و رعایت مقتضای مقام در مرتبه‌ای است که فوقِ آن متصوّر نتواند بود، وملاحظهٔ اطراف سخنان و رعایتِ حُسن فاتحه و خاتمهٔ آن به حدّی که تهدیدِ آن نتوان نمود. مبانی عبارات همه خوش اسلوب و تفأل خیز و فرخنده، و معانی کلمات همه مرغوب و شیرین و خوش‌آینده. و مجموع این صفت‌های مکالمه به هیأت اجتماعی و مِن حیث المجموعی مخصوص آن اعلیحضرت است. چه در هیچ متکلّمی این‌ها همه جمع نشده و بعضی از آن‌ها اگر چه در بعضی از فصحا و بلغا اتفاق افتاده، امّا خصوص آن‌ها هم در کلام ایشان به کیفیّت همان‌ها که در کلام آن اعلیحضرت واقع شود و آن اعلیحضرت به آن تلفّظ فرماید، نیست، و از حِلیهٔ آن مرتبه از نمایش طلاقت لسان و فصاحت و بخشیدن آن درجه از کیفیت دلچسبی و حلاوت عاطل و عاری است؛ به سبب آن که آن اعلیحضرت را در شیوهٔ تکلّم به هر کلمه، و مخاطبه به هر خطابی، دو صفت دیگر هست که به سبب آن فصاحت بیان به زیب وشکوه دیگر در لباس نمایش در می‌آید، و طلاقت لسان سلاست و روانی عبارت را با رای‌اش دیگر می نماید، وحقیقت واقع آن است که این **بندهٔ ضعیف تا به امروز هیچ یك** از آن [۹۲] دو صفت را در هیچ متکلّمی ندید، و در قصص و آثار پیشینگان نیز از هیچ سخن پردازی نشنیده، دل خوش‌آیندگیِ صوت و صافی جوهر اصل صدا، که فی‌الحقیقه جوهر صوتش در مکالمه، گوهرکِش حلقهٔ صدف گوش‌های شنوندگان، و از کیفیّت لذّت بخشیدن و دل از بسِ حلاوت از کار بردن نشأهٔ بی‌هوشداروبخش دلهای مستمعان است.

دوم: در تکلّم به اطمینان و آرام تمام بودن، و از حالت قبل از تکلّم به حالت دیگر تغیر ننمودن، و در هر سخنی مأنوس بودن طبایع سامعان، و در اطوار

تکلّم متعارف و آیان[۱] و دلچسب بودن مستمعان، و این امری است بسیار عظیم، و خَطبی به‌غایت جسیم. چه اکثر ملوك و سلاطین، و اکاسره و قیاصره و خواقین، بل همگی ایشان، بلکه هر یك از غلامان و ملازمان اعلیحضرت چه از ارکان دولت و مقرّبان، و چه از سلطانان و خانان و بیگلربیگیان در وقت تکلّم و خطاب، چه با جمعی که ایشان را در مرتبه با خویشتن مساوی دارند، و چه با جمعی که ایشان را از خود فروتر شمارند، از طلاقت وجه و مأنوسیِ طَور، خودداری می‌کنند، و به نحوی مکالمه می‌نمایند که ما آنیم که صاحب فلان مرتبه و منزلتیم، از آن مفهوم شود، و ما را به وقع و تمکین دیگر باید بود، از آن مستفاد گردد، و احیاناً آواز خود را هم قدری درشت می‌کنند، و زیاده بر قدر حاجت صوت خود را بلند کرده، جَهْرِ بیجا به کار می‌برند، بلکه بعضی از ایشان چشم فراخ کردنی و تند نگاه کردنی که [۹۳] شاید به اعتقاد ایشان دخل در اضطراب و توحّشِ مخاطب یا دخل در افزونی تمکین و هیبت مخاطب داشته باشد، به آن منضم می سازد؛ و در اکثر مخاطبات و مکالمات به نحو این شیوه‌های بیجا و انقباض‌های ناخوش‌نما خود را از حالتِ طبیعی و هیئت خلقتِ جِبِلّی بیرون برده، به معزِلی می‌اندازند.

و بعضی از ایشان خود این صفت‌های ناخوب و خصلت‌های نامرغوب را چنان ورزیده و مَلَکهٔ خویش کرده‌اند که بر ترك آن قادر نیستند تا به حدّی که اگر خواهند که هنگام ضرورت، اظهار شکفته‌رویی و طلاقت وجهی نمایند، وبه دلچسبی و نرمی و شیرینی، کلام خود را آرایند، آن نه موافق مدّعا می‌آید و نه بر وفق تعارف روی می دهد، بلکه بسیار خنك و تُنك و نادلچسب و بی مزّه و افسرده و یخ بسته اتّفاق می افتد.

و این اعلیحضرتِ زبدهٔ احفاد رسول ثقلَین ثالث سلیمان و ذوالقرنَین، با هر صنفی از اصناف اُمَم و با هر طبقه از طبقات بنی‌آدم، چنان مأنوس و متعارف تکلّم می‌نماید و به گشاده‌رویی و طلاقت وجهی مخاطبه می‌فرماید، که گویا او هم از آن صنف و در مرتبه‌ای با مخاطب مساوی است و به هیچ وجه بر وی عُلوّی و ترفّعی ندارد، خصوصاً با سادات و علما و فقرا و ضُعَفا که به یك لینت

۱. آیان: بدیهه.

کلامی و نرمی‌آوازی و شکفته‌رویی و گشاده جبینی و حُسن خُلق و دلچسبی و حلاوتی سخن می‌پردازد۷ که سامع چون پروانه بی‌اختیار می‌خواهد کـه بـر گرد او گردیده، جان خود را نثار او سازد.

نظم

[۹۴] شود در تکلّم چو گـوهرفشـان — ز هـر مـعنی و لفظِ بـحرین‌نشـان
نـیوشنده را گـوش از هـر طـرف — کـند دُرج گـوهر بسـان صـدف
بـه تـقریرِ واضـح چـو در انـجمن — پـیِ مـوشکافی گشـاید دهـن
ز هـر لفـظ مـعنی بـه تـقریر نَـغز — نماید چو در پسـته از پـوست مـغز
زبس از نکـاتِ بـدیع و بـیان — مـعانیش بـخشد ز بـحرین نشـان
برد در سخن نکـته از بس بـه کـار — چو سِلکی است پـرگـوهر شـاهوار
مـعانی پُـر از لطـف و الفـاظ تـام — عـبارت بـر اسـلوب انشـا تـمام
بـه هـر لفـظ، لفـظی مـناسب قـرین — بـه چسـبانی نـقش، نـام و نگـین
فـصیحانه در سـلکِ‌شان انـتظام — بـلیغانه در مـقتضای مـقام
حـدیثش دهـد زاب حـیوان نشـان — ز یـاقوت بـخشد مـفرّح بـه جـان
بـه شـیرین کـلامی بُـوَد زان ثـمر — کـه خـیزد حـدیثش ز تـنگ شکـر
مـعانی خـوش‌آیـنده فـرّخ مـقال — سـخن‌ها یکـایک مـبارك بـه فـال
به هر حرف سـازد بـه تـقریب تـام — مـزّین بـه نـام الهـی کـلام
کـه بـاشد بـه ایـن نـام آرام او — وزیـن نـام، شـیرینی کـام او
وزین هـر سـخن گـردَدَش تـاجدار — شـود بـر سـخن‌ها هـمه شـهریار
نـجوید جـز از نـام یـزدان کـمال — چـه بَـهر مـعانی، چـه بَـهر مـقال
که بی نام حق نیست چیزی دُرست — بنا باشد از هرچه بی اوست سست
بـلی هست از زنـدگانی مـدار — ز هـر زنـده بـر نـام پـروردگار
نَـفَس رشـته سـبحهٔ ذکـر اوست — که‌هر جذر ومدّی ازآن هوست هـوست

[**صفت دوازدهم**: **حلم و بردباری و تحمّل**]

دوازدهم: صفت حلم و بردباری و تحمّل، و صبر و تأنّی و تأمّل، که با آن که همگی‌امرا و ارکان دولت والدِ ماجدِ بزرگوارِ خود را شناخته، بر جزئی و کلّیِ

خِصال وفِعال و نیّات و صفات ایشان اطّلاع حاصل ساخته [۹۵] و از قراری که مذکور می شود، **اکثر ایشان را شایستهٔ مناصبی که دارند نمی‌داند**، و اعتقادش آن است که بر فرضی که ایشان قبل از این شایستهٔ مناصب خویش می بودند، و در عهد آن دولت وآن زمان، گوی تفوّق وامتیاز از اقران می‌ربودند، امّا در این وقت و نظر به دولت چنین پادشاهی و اقتضایِ چنین وضعی از حِلیهٔ شایستگی آن مناصبِ ارجمند، عاری وعـاطل، و از زیـورِ زیـبندگیِ اوج آن مـراتبِ بـلند مُنحَط و نازل‌اند، و هرگاه نظر مبارکش بر یکی از ایشان می افتد، این معنی به خاطر مبارکش می رسد، و متذکّر عدمِ شایستگی ایشان می‌شود، و احیاناً هم از بعض اطوارِ ناملایمِ ایشان بر خود می‌پیچد.

و مقتضای طبع نازك غیورش آن است، که همان لحظه حکم به عزل ایشان نماید، و در آن صبر و تأمّل ـ که بر خاطر مبارکش دشوار است ـ نفرماید، امّا به محض رعایت همین معنی که زود است که به تغییر و تبدیل امـرا وارکـان دولت والد خویش حکم فرماید، و ایشان را از مناصبی که دارند معزول نماید، تا مدّت یك سال، بَل متجاوز از آن، بر ناموافقیِ اطوارِ ایشان با طبع مبارك اعلی صبر نموده، و گرانی شیوه و رَویّهٔ رَدِیّـهٔ ایشـان بـر خـاطر انـور والاّ تـحمّل فرموده‌اند، و دراین اوقات که اَوانِ ابتدای شروع در تغییر و تبدیل، و کـوکبِ طالعِ ظلمت اندوزان جهلِ مرکّب را از برج شرف، زمان تحویل است، چند نفری از ایشان که در عزل و تـغییر مـقدّم داشـتن ایشـان را بـر دیگـران بـه حسب استحقاق، اهمّ و اَحْری، یا به مقتضای وقت انسب و اولی می‌دانستند و به عزل ایشان پرداختند، و بعضی از ایشان را از آستان دور و مخمول، و بعضی را به شغل دیگر [۹۶] مأمور و مشغول ساختند، هم نخواستند که آن را بـه وضـعی نمایند که پُر ظاهر شود که ایشان را لایق این نحو مناصب نمی‌دانسته‌اند، واین معنی شهرت نکند و خفّت زیادی به ایشان نرسد. اگر چه بعضی سـزاوار آن خفّت هم باشند که جز تخم خیانت و ناراستی و کج روشی در زمین قول وعمل نپاشند، بلکه از کمال خوش‌طینتی و ملك خصلتی، مناسب چنان دیدند که هر یك از ایشان را به خدمتی دیگر از خدمات، که اشتغال به آن مستلزم بُعد مسافت مکان ایشان از درگاه فلك پیشگاه، یا مستلزم قلّت رجوع به حضور ایشان در

آستان جهانیان پناه باشد، مشغول سازند؛ آن هم شرف بخشیدن متکلّم به این کلام و قدر ومنزلت افزودن به این کلمات مُشْعر به عزّت واحترام، که تجویز مفارقت او از درگاه به آن موضع دور یا سبب راضی شدن به شغل، مستلزم قلّت و کمی حضور با بودن کثیر و بسیارِ آن ضرور آن است که چنان امر عظیمی که در آن خدمت منظور است، جز از چنین عظیم الشأنی نیاید و چنان کار بزرگی را به غیر چنین کاردان بزرگواری نشاید.

اما ظاهر حال آن است، که در عزل جمعی دیگر که مترصّد عزِّ عزل و خلعت خلع نشسته‌اند، این طریق مسلوك ندارد تا چنان مفهوم نشود که در هر عزلی طریق و کیفیت را منحصر در همین می شمارد، بلکه بعضی را بی آن که به شغل دیگر مشغول کنند، معزول فرمایند، و بعضی را چنان کنند که خود در مقام استعفا از خدمت خویش درآیند.

[۹۷] **سؤال**: اگر کسی گوید، که: سبب چیست که هر پادشاهی که بر تخت سلطنت جلوس می‌فرماید، اکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق از مناصبی که دارند، معزول می‌نمایند؟

جواب: آن است که پادشاه به عزل ایشان راغب نیست و تغییر وتبدیل ایشان را نمی‌خواهد، بلکه هر یك از ایشان را از این جهت که در خدمت پادشاه سابق بوده، ادراك شرف بندگی و ملازمت او نموده‌اند، وطریق علم ومعرفت به قواعد وقوانین آداب خدمت پادشاهان پیموده‌اند، گرامی و عزیز می‌دارد، و هم از این راه که مدّت‌ها دست در میان هرگونه امور ومهمّات داشته وکار دیده و کار ورزیده‌اند، و تلخی و شیرینی عتاب و التفات شاهان چشیده وسردی وگرمیِ یأس و امید شفقت و بی شفقتی پادشاهان کشیده، و نشیب و فراز جهان و سخت و سست دوران به دیدهٔ اعتبار و تجربه دیده‌اند، وجود ایشان را مغتنم می‌شمارد، لیکن اکثر ایشان خود باعث عزل خویش می‌شوند و اموری که موجب آن گردد که طبع پادشاه از ایشان منحرف گردد، خود احداث می‌کنند، چه از بادهٔ التفاتِ زیادِ پادشاهی و جامِ سرشارِ عنایت بیش از پیش شاهنشاهی، از کمال بی کمالی و تنك‌ظرفی، بدمستی جرأت و جسارت و گستاخ‌رویی و هرزه‌درایی آغاز کرده، در خمار می‌افتند، و در طریق طیّ

مسافت معارج قرب ومنزلت و مدارج تقرّب و عظمت، به تعجیل و شتاب تمام گام برداشته، و بر تند بالای اوج عزّت و اعتبار، تند بالا رفته، به لغزش‌ها سرازیر می گردند و مصداق مضمون این بیت می‌شوند [۹۸] که گفته‌اند:

به‌دست خویش تبه می‌کنی توصورت خویش وگر نه ساخته‌اندت چنان که می باید

و اغلب اوقات، سبب عزل ایشان یکی از دو امر می شود، و گاه هست که هر دو با هم نیز اتّفاق می‌افتد:

یکی از دو سبب آنست که، پادشاهی که تازه بر تخت پادشاهی جلوس نماید، چون در اوایل حال مردم را نمی شناسد، و بر اوضاع و احوال طبقات خلایق اطّلاعی ندارد و به قطع و فصل و رتق وفتق مهمّات آشنا نبوده و به تَتبعِ طریقِ فیصل دادن کارها و چگونگی سلوك با هر صنفی از اصناف مردمان ننموده، لاجرم به مقتضای عقل و خردمندی، احوال هر طایفه و هر طبقه از طبقات زیردستان را از امرا و ارکان دولت، که هر یك از ایشان ریش سفید وسرکردۀ صنفی از اصناف مردمانند، پرسش می نماید، و در کارهایی که اهل هر یك از این طبقات را روی دهد، از سرکردگان ایشان می پرسد که در مثل، این کار، سابق بر این معمول چگونه بوده، و بر قول ایشان اعتماد کرده، موافق آن حکم می‌فرماید، بعضی از امرا، بَل اکثر ایشان، که قوّت عاقلۀ ایشان متانتِ غورِ فکرتی، و حوصلۀ ایشان اتّصاف به وسعتِ ظرفیتی ندارد، از این معنی در غلط افتاده، به خود اعتقادی مهم می‌رسانند، و خود را عظیم عاقل و دانا می شناسند که پادشاه هرچه نمی‌داند از ما می‌پرسد، و راه و روش را از ما تعلیم می گیرد، و در هر باب از ابواب این نحو امور به ما احتیاج دارد، و هرچه ما گوییم [۹۹] و صواب بینیم صحیح و معتبر دانسته، عمل کردنِ به آن را لازم می شمارد، و چندان که این نحو سؤالها و پرسیدن احوالِ مردمان و کیفیت کارها از ایشان بیشتر شود، غرور و عُجب و نخوت ایشان بیشتر می‌گردد، و روز به روز این معنی سمت ازدیاد می‌پذیرد، و از صورت‌های گوناگون بی اصلِ بزرگی و عظمت، که در آیینۀ تصوّر و پندار خودبینی و مرآت فرض و انکارِ خود پسندی ایشان می افتد، خود را گُم می کنند، و سررشتۀ طریق رعایت آدابِ ادبِ لازمِ بندگان نسبت به ولی‌نعمت را از دست می‌دهند، چنان که در

کارهایی که مُناسب مَناصبِ ایشان نباشد هم مدخل می‌نمایند، و در اموری که خاطرِ پادشاه نخواهد و ایستادگی کردن در آن مُزاحم مَراحمِ و اشفاق پادشاهی نسبت به ایشان باشد، هم در مقام ایستادگی در می‌آیند، و اگر پادشاه از راه اظهار شفقت به یکی از ایشان مکالمهٔ تبسّم‌آمیز نماید و بر روی ایشان بخندد، به مجرّد همین هیبت و صلابت پادشاهی را، که لازم است که در دل‌های بندگان کالنّقش فِی الحَجَر ثابت و مستقر باشد و در هیچ حالتی زایل نشود، از خاطر محو کرده، مصاحبانه سلوك می نمایند، بلکه گاهی هم که مقام تقاضای صمت و سکوت و به ادب سر در پیش افکنده داشتن کند، هم به همان اندازه، غالب مصاحبانه در مقام احداثِ سخن در می‌آیند، و از نصایح عقلای زمان و حکمای دوران، که حکیم اسدی طوسی مجملی از مضمون آن را چنین به نظم در آورده، یك بار غافل و ذاهل می شوند.

شعر

دم پادشاهان امید است و بیم یکی با سموم و یکی با نسیم

[۱۰۰] اگرچه نداری گنه پیش شاه چنان باش پیشش که مرد گناه

نباید شد از خندهٔ شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر

و اگر پادشاه را به سبب اشتغال خاطر به فکرهای کلیاتِ مهمّات پادشاهی و غورهای عمیقِ تأمّل در حکمت‌ها و مصلحت‌هایِ امور بی‌نهایت لازم شاهنشاهی، در امر جزیی از جزئیات به موجب «الانسان یساوق السهو و النسیان» سهوی افتد یا نسیانی روی دهد، چنان که یك امر جزئی که کردن آن به حسب ظاهر بهتر باشد، قصدِ ترك آن نماید، یا امر جزئی که نکردنش ظاهراً راجح باشد ارادهٔ کردنِ آن فرماید، و ایشان آنچه نظر به ظاهر آن را درست دانسته‌اند به خاطر مبارکش آورند، غفلتِ پادشاه را از آن معنی بر قصورِ قوّت درّاکه‌اش از ادراكِ آن محمول می‌دارند، و به خاطر مبارکش آوردن را تعلیم و آموزگاری نام می‌گذارند با آن که در طَور و کیفیتِ به خاطرآوردنش هم، از مستی، غلطها می‌کنند، و در طریق طریقِ آن به سکندرِ گستاخ روی از راه راه و رسم آن دور می‌افتد، چه در عرض آن به شیوهٔ معمول عقل و ادب عمل نمی‌کنند، و انتظار فرصتِ دقّت و مقامِ آن نمی‌برند که در خلوتی که هیچ کس

مطلع نشود، موافق آدابِ لازم بندگی چنین عرض کنند، و فی‌الحقیقه مطابق واقع است که فلان مقدّمه که ولی‌نعمت ترك آن یا فعل آن را منظور داشته، به حسب ظاهر آنچه ولی‌نعمت دیده‌اند درست و حق مقام همان است، و غیر آن غلط است، لیکن بعضی از جهاتِ آن هست که به عرض ولی‌نعمت نرسیده، و ولی‌نعمت را بر آن اشراف اطّلاع حاصل نشده، یا آن که چون ولی‌نعمت از [۱۰۱] کمالِ شغل خاطر به انتظام احوال جهان و جهانیان و نظر به کلیاتِ امور جهانبانی، و معظماتِ مهام بزرگ لازم دواعیِ گیتی‌ستانی متوجّه آن امر جزئی، که نسبت به آنها از بسِ کوچکی و حقارت، قابل توجّه خاطر اشرف نیست نشده‌اند، اگر شرف رخصت ارزانی دارند، به ذروهٔ عرض رسد، و بعد از عرض آن موافقِ شیوهٔ دل‌آگاهان طَور و طریق هر گونه کار و محرمان نهان دارندهٔ هرگونه راز و اسرار، آن عرض و چگونگی صورت آن را به هیچ آفریده‌ای اظهار نکرده، از همه کس پنهان دارند، به هیچ کس از آن باب لب نگشاده، هیچ احدی را مَحرم آن نشمارند، بلکه از کمال جهل و عُجب و غرور و نخوت و بدمستی صهبای مرد ربای[۱] جام مالامالِ مال و حشمت و دولت، در همان زمان و همان مکان، می‌گویند که شایسته و درست این نیست، بلکه آن است و حق مقام چنین نه، بلکه چنان است و مراتب مفاسدی که در پیش خود بر آن مرتّب داشته، وجهات منافعی که در رأی و صوابدید خود انگاشته‌اند، به آواز بلند تقریر می‌کنند و در مقام جلوه دادن و ضرور وا نمودن آن، دم از اصرار و ایستادگی می‌زنند و احیاناً هم صدا زیاده بر قدر ضرورت بلند کرده، به آواز غیرمأنوس طریق مکالمه می‌پیمایند، و به سخن‌های گستاخانهٔ خارج از قاعدهٔ مکالمهٔ بنده با مالك خویش، خویش را در ایستادگی کردن در امر متضمّن صلاح دولت، ناخوددار و بی‌اختیار وا می‌نمایند. با مطلب افتادن این معنی هم که در میان خلق شهرت کند که فلان امیر در فلان مطلب با ولی‌نعمت چنین و چنین گفته سخن را به اینجا رسانید، واز کمال جرأت [۱۰۲] و مردانگی چندان ایستادگی نمود که ولی نعمت را از رأی سابق بر گردانید، و همچنین اگر

---

۱. د: مروررباى.

در سوانح امور به جانقی[۱] و مشورتی و دیدن رأی و مصلحتی مأمور کردند، آن را هم بر محتاج‌الیه و ضرور بودن وجود خویش حمل نمایند، و در جهل مرکّب، اعتقاد به عقل و کاردانی خویش افزایند، غافل از آن که گفته‌اند:

دریا به‌وجود خویش موجی دارد   خس پندارد که‌این کشاکش با اوست

واگر رأی ها مختلف شود، هر یك در اثبات صواب بودنِ رأی او، و خطا بودن رأی‌دیگران، با هم معارضه نموده، به سخن‌های خارج از قانون رعایت ادبِ مجلس ولی‌نعمت لب گشاده، طبع شاه را مکدّر نمایند و مصلحت را به مفسده و شوری را به شور رسانند، و با وجود این همه غلطها، خود را اعقل عقلا دانسته، اعتقادشان آن است که اگر پادشاه در امثال چنان سوانح امور، استمداد از رأی رزین و فکر متین ایشان نکند، کارها مشکل می‌شود و رخنه‌ها در شهربندِ حصار مُلك و دولت، بَل دین و ملّت می افتد:

زهی عقیدت فاسد، زهی گمان محال   زهی قصور تصوّر، زهی فساد خیال

در این مقام، بر سبیل تنظیر و تمثیل، کلماتی چند به خاطر رسیده، در سلك تحریر در می‌آورد.

تمثیل [میان افلاطون و شاه و پرسش از امرا در باره امور]

پرسیدن پادشاه در اوایل جلوس از امرا و ارکان دولت، احوال جمعی از مردم را که سابق بر آن ایشان را ندیده باشد، و حقیقت اموری که قبل از آن به آن‌ها نرسیده باشد، به مثل آن است، که افلاطون به شهری یا دهکده‌ای رسد که قبل از آن، آن را ندیده باشد [۱۰۳] و از شخص جاهلِ نادانی از اهل آن جا که به او باز خورد پرسد، که: این شهر یا ده چه نام دارد و بزرگ وصاحب اعتبار در آن کیست، و تسعیر هر جنسی چیست؟ پس هم چنان که در اینجا این نحو سؤال‌ها و چنین احوال پرسیدن‌ها دلالت بر نقصی در افلاطون و کمالی در آن جاهل ندارد، در آن جا هم چنین است؛ با آن که در میان این جاهلان وآن جاهل این فرق هست که آن جاهل از حال آن مکان و مردم آن و اجناس آن آنچه گوید، در قول خود صادق خواهد بود، زیرا که غرضی ندارد، و این جاهلان

---

۱. جانقی: به معنای مشورت و صلاح جمعی دیدن.

اکثر امور را موافق صرفه و غرض و دلخواه خویش بر خلاف واقع به عرض می‌رسانند.

در فرق میان پادشاه وافلاطون، این فرق که چون افلاطون در آن حال، کسی دیگر که این‌ها را از او توان پرسیدن، نیافته، ناچار است که از او بپرسد؛ اما پادشاه را این پرسش‌ها از ایشان از راه ضرورت و ناچاری نیست، بلکه از راه اظهار شفقت و امیدوار ساختن ایشان است به باقی گذاشتنشان بر مناصبی که دارند؛ اگر نه ممکن است که مراتب پرسیدنی‌ها را از جمعی غیر ایشان که هم از صنف ایشان باشد، بپرسد و به همین شرفِ مکالمه ایشان را اعتبار فرموده، روکش امرا سازد، چنان که از این خایف و اندیشه‌مند باشند که مبادا مناصب ایشان را هم به آن جماعت تفویض نماید.

و نیز پادشاه را ممکن است که امثال این چیزها را نه از امرا و ارکان دولت بپرسد و نه از هم صنفان ایشان، و با وجود این، بر احوال خلایق [۱۰۴] و کیفیت کارها چنان مطلع شود که امرا و ارکان دولت همه متفکّر وحیران باشند، که این اطّلاع‌ها از کجا حاصل شده، چه ممکن است که در مادهٔ هر کس و هر کار و هر بابی از ابواب مهمّات، آنچه پرسیدنی آید و تفتیش را شاید، از آقایان فخام، یعنی **خواجه سرایان مقرّب عظام**، تحقیق نماید که در فهمیدن آداب، ادب و دانستن طریقه و روش هر کار و هر مطلب، اطلاع بر کماهِی احوال طبقات انام، ومعلوم داشتن چگونگی مهمّات خواص و عوام، اکثر ایشان افلاطون وارسطوی اکثرِ امرا و ارکان دولت می‌توانند بود، و به ناخن تدبیر در حلّ و عقد مهام، گره از عقدهٔ مشکلات سوانح امور می‌توانند گشود؛ و اکثر ایشان به بی غرضی و راستی و نمك حلالی اتّصاف دارند، و همگی همّت بر تحصیل دعای خیر جهت ذات ولی‌نعمت خود می‌گمارند، نه اولادی دارند که جهت اندوختن وجه مایحتاج روزگار دراز، ایشان به گِردِ وِزْر و وبال گردند، ونه آن داعیه‌های بزرگی به خاطرشان می‌رسد که جهت جلب مقوی یا دفع منافی آن خود را در مخاطره‌های عظیم انواع خیانت و نمك حرامی افکنند. لهذا با مردم زیاده آمیزش وآشنایی نمی‌کنند، و از هیچ کس اندیشه وپروایی ندارند، و امرا و ارکان دولت را چندان وزنی نمی‌گذارند، و به غیر ولی‌نعمت خود، هیچ

مخلوقی را موجود نمی‌شمارند و از جادّه خداترسی و حق‌جویی و رعایت آداب بندگی و خدمت ولی‌نعمت، به یك سر موی، پای بیرون نمی گذارند.

تمثیل [میان پیامبر (ص) و شاه در مشورت با امرا]

[۱۰۵] اما مشورت نمودن پادشاه با امرا و ارکان دولت در بعضی از امور متعلّق به مُلك ومملکت، مثل مشورت نمودن حضرت پیغمبر است ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ با اصحاب که همه امّت و رعیّت او بودند به فرمان حق تعالی، که در قرآن مجید فرمود که: وَ **شاوِرْهُمْ فِی الأمْر**[۱] و همچنان که از مشورت آن حضرت با بعض اصحاب در امری از امور، لازم نمی‌آید که اگر آن حضرت به تنهایی در آن امر تأمّلی فرماید، چارهٔ آن را موافق صواب نتواند ساخت و کماینبغی به حق آن نتواند پرداخت و منافاتی با آن مقدمهٔ مسلّم ندارد که آن حضرت از جمیع خلقِ عالم افضل، و در عقل و دانش و بینش از همه اکمل است، همچنین از مشورت پادشاه هم با ارکان دولت در کاری از کارهای مُلك و مملکت، لازم نمی آید که خود به تنهایی تدبیر آن نتواند نمود و عقده‌های اشکال از رشتهٔ آن امر نتواند گشود و منافاتی با آن مقدمهٔ مشهورهٔ حقه ندارد که نفس پادشاهان قوی‌تر از نفوس باقی خلایق، و عقل ایشان کامل‌تر از عقول همه است، و آنچه به اندك غوری و تأمّلی در یك ساعت به خاطر ایشان رسد، غیر ایشان را به فکرهای بسیار در روزگار دراز به خاطر نمی رسد.

[دلایل مشورت شاهان با دیگران]

بلی، سبب مشورت، گاهی این می‌تواند شد که چون پیغمبران و امامان وپادشاهان را در تمهید قواعد دین و ملّت و تشیید مبانی مُلك و دولت، شغل خاطر و مواضع نظر تدبّر و تفکّر ایشان بیرون از حدّ حصر و شمار است، و ممکن است که بنابر اشتغال [۱۰۶] خاطر به کلیات امور، از بعضی جزئیات غافل شوند، و بنابر مصرف داشتن نظر در اندیشهٔ تدبیر کارهای عظیم بزرگ از بعضی کارهای حقیر کوچك ذاهل گردند، در جانقی و مشورت ارباب آن که

---

۱. آل عمران: ۱۵۹

نظر ایشان اغلب اوقات بر جزئیات است، آن را به خاطر ایشان آورند که بعد از آن خود به نفس نفیس در آن تأمّل نموده، آنچه عقل کامل ایشان اقتضا کند، معمول دارند، چنان که یکی از اصحاب را امر جزئی به خاطر رسید، وحضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ آن را پسندید.

حکایت: آورده‌اند، که: حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در عزم تسخیر قلاع خیبر، نزدیك به قلاع، در موضعی خیمه زده، لشکر بر اطراف آن فرود آمدند. حُباب بن مُنذر که یکی از اصحاب بود، به خدمت آمده، عرض کرد، که: یا رسول الله! اگر در این موضعِ خاص، خیمه زدن و فرود آمدن مستند به وحی و به فرمان خداست، البته نیکوست و درست آمده، و اگر خدا نفرموده و به مقتضای رأی و مصلحت است، مصلحت در نشستن در این موضع نیست، که سنگ و تیر اهل قلاع به اینجا می‌رسد. مناسب آن است که موضعی دورتر از این لشکرگاه شود، که آلات و ادوات حرب از قلاع به آنجا نرسد.

آن حضرت فرمود، که فرود آمدن به خصوصِ این موضع به فرمان خدا نیست و رأی او را پسندیده، فرمان داد تا در شب، خیمهٔ آن حضرت را از آنجا به جایی دورتر که مناسب نمود نصب نموده، آن را لشکرگاه ساخت.

[۱۰۷] و گاه هست که غرض از مشورت، محض استمالت خاطر ارباب مشورت و نوازش فرمودن ایشان است که به این مسرور و ممتاز و خوشدل و سرافراز باشند، که ایشان را از اهل عقل و رأی می شمارند، و مَحرم رازهای دین و ملت و اسرار مُلك و مملکت می‌دارند.

و گاه هست که پادشاهان را در مشورت فرمودن، غرض امتحان عقول ارباب مشورت و آزمایشِ رسایی افکار ایشان است، که معلوم ایشان گردد که هر یك در چه مرتبه‌ای از عقل و دانش و در کدام درجه از بصیرت و بینش‌اند. رأی کدام یك صواب و رأی کدام یك خطا، و رسایی قوّت فکر و قدرت تدبیر هر کدام تا کجاست. و گاهی هم می‌شود که در بعضی از مطالب، بعضی از امرا را صاحب غرض می‌دانند وغرض از مشورت امتحان و آزمایش ایشان است که در مشورت امین هستند، که آنچه مقتضای صلاح دولت باشد، به راستی تقریر نمایند و غرض خویش را منظور ندارند، یا آن که آنچه مناسب غرض ایشان

باشد، آن را صلاح دولت نام کرده، با وجود خیانت و ناراستی و احتمال مقبول نیفتادن آن تلاش در امر مناسب غرض را به مجرّد احتمال قبول فوزی عظیم شمارند.

و نیز گاهی است که پادشاهان را کردن بعضی کارها به اقتضای مصلحت‌های اسرار پادشاهی لازم می‌شود، که آن در نظر بعضی از کوتاه‌اندیشگان خلق، که از سِرّ آن و حکمتی که در آن هست غافلند، خوب ننماید و در باطن بر آن اعتراض دارند، و غرض از مشورت، آن است که خلق آن را از جانب پادشاه ندانند، بلکه امرای صاحب مشورت را بانی و باعث آن شمارند.

و نیز گاهی هم سبب آن می‌شود [۱۰۸] که چون فکر و تأمّل در عواقب امور و نظر انداختن بر اندیشه‌های دور، و به حرکت ذهن در تفکّر مسافت بعید اطراف کارها پیمودن، و به غور اندیشه در تدبّر عمق لجّهٔ عمیق اعماق عمایق امور را غوص نمودن، زمانی می برد و صرف اوقاتی لازم دارد و حال آن که مهمّات بزرگ و شغل‌های عظیم دیگر هست که اعتنای به شأن آنها بیشتر، و صرف فکر و تعمّق نظر در آنها لازم‌تر است، لاجرم جمعی را که بر عقل و دانش ایشان فی الجمله وثوقی حاصل شده، مأمور می سازند که اوقات صرف تفکّر و تدبّر در آن کرده، هریك را آنچه به خاطر رسد با دلایل راجحیّت آن و مرجوحیّت ضدّ آن به عرض رسانند تا پادشاه به‌اندك توجّه نظری، هر یك از آنها را که صواب شمارد، معمول دارد که در این صورت و برین تقدیر هم در کارهایی که از آن اهم و ضرورتر بود، فکر نموده، و هم در آن ماده به مقتضای عقل کامل خویش عمل فرموده، و اگر فرضاً در مشورتی از مشورت‌ها، هر یك از ارکان دولت و امرا رأیی اختیار کنند، و پادشاه، رأیی که غیر آن‌ها باشد و برآن اصرار نماید، باید از ظاهر حال نظر بستن، و به یقین و علم قطعی و اعتقاد جازم دانستن، که رأی پادشاه درست و صائب است، و به منظوری که دارد همان مناسب. چه گاه است که پادشاهان را چیزی منظور هست و آن مطلب افتاده، و بنابر بعض جهات نمی‌خواهند که آن را اظهار کنند و اگر به رأی امرا عمل شود، ضرری به آن مطلب می‌رسد که تدارك پذیر نباشد،

و اگر به رأی پادشاه عمل شود، آن مطلب قوّت می‌یابد و مفاسدی که امرا در آن دیده باشند، همه سهل و تدارك پذیر باشد. وبرین قیاس باید کردن [۱۰۹] هرچه پادشاهان کنند و حال آن که نکردن آن را خلایق به حسب عقول خود مناسب‌تر شمارند، و هرچه نکنند و کافّهٔ خلق کردن آن را راجح دارند، که البته در آن سرّی هست و مصلحتی منظور داشته‌اند، که بزرگان گفته‌اند، که: حِکَم واسرار پادشاهی نمونه‌ای از حکم و اسرار الهی است، هم چنان که اطلاع بر جمیع آنها ممکن نیست، مطلع شدن اینها هم، همه کس را میسّر نمی‌تواند شد، نه آن که هرچه به حسب ظاهر مخالف قانون مصلحت عقل خویش ببینند، حمل بر نقصان تدبّر و عدم متانت عقل و رزانت رأی کنند واعتراض‌ها بر زبان آورند، یا به خاطر گذرانند که پادشاه چرا چنین کرد وچرا چنان نکرد، همچو اعتراض‌های شیطان بر جناب مقدّس الهی، هم چنان که آن کفر است، این هم راجع به کفر می‌شود؛ چه پر ظاهر است که پادشاهان برگزیدگان خداوندند از باقی مردم معاصر ایشان جهتِ امر پادشاهی و امارت، اگر مسلمان باشند و اگر کافر، و اگر نیکوکار و اگر فاجر، پس اگر در آن عصر شخصی دیگر از زیردستان از راه عقل و دل‌آگاهی و معرفت لوازم امور مُلك و پادشاهی در مرتبهٔ او یا زیاده بر او باشد، لازم آید که حق تعالی ترجیح بِلا مُرَجّح یا ترجیح مَرجوح داده باشد و این خود مُحال است (به معنی امتناع)[۱] و نیز لازم آید، که جاهل یا ظالم باشد که با وجود چنان کسی تفویض امور عباد و بلاد به چنین کسی نماید و این هم بر آن مُحال (به معنی حواله). و نیز کدام ابله نادان را به خاطر تواند رسید که حق تعالی، که حکیم علی الاطلاق و عالِم و قادرِ در علم و قدرت طاق است [۱۱۰] عنان اختیار چندین هزار هزار خلق روزگار و کار نظام و انتظام این همه بُلدان و امصار و نواحی و اقطار را در قبضهٔ تصرّف و کف کفایت شخصی گذارد، که از قیام به مصالح آن عاجز ماند، و طریق سلوك در امری که به او رجوع شده، نداند.

القصّه، این نحو امرا و ارکان دولت با وجود این اعتقادات باطله و عادات و صفاتِ از حلیهٔ پسندِ عقل عاریه و عاطله، ابواب دیگر سفاهت‌ها و کم خردی‌ها

---

۱. داخل پرانتز به عنوان توضیح روی کلمه نوشته شده است (همین طور مورد بعدی)..

می‌گشایند و باغِ دلگشایِ اخلاقِ حسنهٔ خود را به شکفانیدن دیگر گل‌های رنگارنگ تازه به تازه هم می‌آرایند؛ چنان که در مالیات، صرفه و غبطهٔ ولی‌نعمت خود را منظور ندارند و به جهت اندك نفع جزئی، که به ایشان رسد، نقصان‌های کلّی به خزانهٔ عامره روا داشته به تغافل واگذارند و سخنانی که در خلوت، پادشاه با ایشان گوید، از تنگ‌حوصلگی یا سبب تفاخر به آن، یا به تأخیردار کردن بعضی جهت تدارك و احتراز از شرِّ آن، در خلوت‌ها با دوستان و یاران خویش اظهار کنند و به این خود را از درجهٔ متانت اعتماد و اعتبارِ مَحرمیّت داشتنِ رازهای نهان افکنند و در تزیّنات و تجمّلات از عمارات و ابنیه و ثیاب و البسه و کیفیتِ خدمت خَدَم و وضع سواری و نمودن خیل و حَشَم از وضعی که پادشاه دارد، تنزّل به قدری که می‌باید نکنند و به مقداری که ضرور و در کار است، ما به الفرق و جای تفاوت نگذارند و سخن ها را جز موافق غرض و [۱۱۱] مصلحت خویش نرانند و راست را از ولی‌نعمت خود پنهان داشتن ودروغ به خدمت او عرض کردن را خیانت و نمك حرامی ندانند، و اگر پادشاه ارادهٔ صَرف مبلغی خطیر در طرح عمارتی و بنایی نماید یا در تزیین و ترصیع چیزی از اسباب زیب و زینت قصد تکلّفی فرماید، عرض نمایند که چه ضرور و چه در کار است؟ چرا باید این مبلغ را از خزانه برداشتن و در چنین جایی ریختن و پادشاه را به شرم حضور از ردّ سخن ایشان و آزرم خیال تهمت از پی خواهش نفس خود رفتن انداخته، به این سبب در میان او وخواهش نفس او حایل می‌شوند، و از وخامت عاقبت آن اندیشه نمی‌کنند که رفع مانع را همه کس ضرور شمرده، در دفع آن خود را معاف نمی‌دارند و این صفت ناخوش را دولتخواهی ونصیحت نام می‌کنند. اما اگر اضعاف مضاعف آن به ایشان بخشیده شود، در آن هیچ نمی‌گویند وآن را بسیار درست و به موقع می‌دانند.

پس بعضی از امرا وارکان دولت که صاحب این نحو عادات و مظهر این گونه صفات باشند، یقین که طبع پادشاه یوماً فیوماً از ایشان انحراف یافته و مزاج شفقتش با ایشان تغییر پذیرفته، به جایی می‌رسد که حکم به عزل ایشان می‌فرماید و به استحقاق [۱۱۲] خلعت انخلاع پوشیده، در مجلس عُزلت بر مسند

عزل نشینند، و این خصوصیت به اُمرایی که خدمت پادشاه سابق کرده باشند، ندارد، بلکه اگر پادشاه خود هم جمعی را تربیت کرده، مناصب بلند عطا فرموده باشد، و بعضی از ایشان از بخت برگشتگی مصدر ظهور امثال این صفات و سمات شوند، یقین که پادشاه نظر شفقت از ایشان باز گرفته، معزولشان می‌سازد، وهمچنان که از زمین به آسمانشان برافراخته، از آسمان بر زمینشان می اندازد.

اما بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت و اشراف و اعیان حضرت، که از اهل کمال و فضل و ارباب دانش و عقل و محلّ اعتماد دولت پادشاهی و مَحرم خلوت اسرار شاهنشاهی و در فنون معارف الهی کار ساخته، و حق تعالی به صفات کمال و نعوت جلال چنان که باید شناخته‌اند، و به برهان قاطع و دلیل ساطع می‌دانند که خداوند حکیم عالم قادر مختار، که هم آفرینندهٔ جهان و جهانیان و هم از مرحمت خداوندی تربیت کننده و پروردگار ایشان است، عنان اختیار چندین هزار هزار خلق مُوَحّد شیعهٔ پاك اعتقاد را که کثیری از ایشان سادات وعلما و فضلا و عبّاد و زهّاد واخیار و ابرارند، جز به کفِ اقتدار پادشاه مرشد کامل نسپارد و کار حلّ وعقد و قبض و بسط و رتق و فتق و نظم و نَسَق [۱۱۳] چندین هزار معمورهٔ پُرخَلق امصار و بلاد جهان را جز به شاهنشاه عاقل کاردانی که کما ینبغی از عهدهٔ کفایت آن برآید وانگذارد؛ به پادشاه آن اعتقادی که باید دارند و مرتبهٔ او را چنان که هست می‌شناسند و به یقین می‌دانند که او به تدبیر کارهای بزرگِ سوانح امور پادشاهی از جمیع عقلای روزگار داناتر و به رزانت رای و متانت فکر صواب نمای از همه، صاحب قدرت‌تر و تواناتر است و مرتبهٔ بلند تسلّط و رفعت پادشاهی را در اوجی که دارد می‌دانند و پایهٔ پستِ بندگی و خاکساری خویش را در حضیضی که افتاده می‌شناسند و به این که مِسِ کم قیمت وجودشان به اکسیر توجّه و التفات شاهی، طلای خالص عیار گران بها شده باشد، خود را گم نمی‌کنند و از جام بادهٔ توجّهات پادشاهی هر چند که سرشار افتاده باشد، به بدمستیِ جرأت و بی‌ادبی، خود را در خمار نمی‌افکنند و هر چند که پادشاه از جهاتِ فرمودنِ اعتبارات، ایشان را بزرگ‌تر و عظیم‌تر کند، خود را در نظر او کوچکتر و

حقیرتر می‌دارند و چندان که در مدارجِ ترقّیاتِ جاه و دولت پایهٔ ایشان را به اوج سپهر رساند، ایشان سر خود را در آستان عبودیّت او از خاك پست‌تر و خوارتر می‌شمارند [۱۱۴] به خنده وشکفتگی پادشاه، هیبت و صلابتش از دلهای ایشان کم نمی‌شود، و به شفقت و مرحمت زیادش خضوع وخاکساری ایشان نقصان نمی‌پذیرد؛ هرچند که پادشاه ایشان [را] تقرّب بخشیده، به خود نزدیك گرداند، ایشان خود را دورتر می‌دارند؛ و هر چند که از کمال شفقت، اختیار مطلق جمیع مهمّات مناسبِ مناصبِ ایشان را به ایشان واگذارد، بر همه نچسبیده، قدری را می‌گذارند و هر چند که ایشان را امین و محلّ اعتماد شمرده، کفایت جمیع مهام را به استقلال وانفراد به ایشان سپارد، ایشان به خود آن قدرها نمی‌سپارند. بنیان مناصب ایشان استوار و توجّهات پادشاهی نسبت به ایشان برقرار است.

[این **بندهٔ ضعیف**][1] در بیان طریق آداب خدمت پادشاهان، چند بیتی گفته، لیکن تا در میان سخنی که در میان دارد، سخنی دیگر را در نیاید، ان شاءالله تعالی بعد از تمام شدن سخن، آن‌ها را درآخر همین جزء، مسطور خواهد ساخت.

سبب دیگر از دو[2] از دو سببِ عزل کردن پادشاهِ نو اَکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق را آن است که تا ایشان در شغل‌ها و منصب‌های خود در کارند و استبداد تمام دارند، مردم را به خاطر می‌رسد که پادشاه چون تازه برتخت نشسته، خبر از جایی ندارد و کسی را نمی‌شناسد و در فیصل دادن مهمّات مهارتی [۱۱۵] حاصل نکرده، خود صاحب رأی نتواند بود و در هر باب، آنچه ارکان دولت گویند به همان عمل خواهد نمود، و بی‌مشورت ایشان مصدر کاری نخواهد گشت و در هیچ امری از گفتهٔ ایشان نخواهد گذشت. پس، بنابر این در هرکاری امرا را باید دید و در خدمت و استرضای خاطر ایشان باید کوشید.

امّا چون این راه خیال بر سبیل احتمال و مقتضای ظاهر احوال است، نه بر

---

۱. جای این عبارت در نسخهٔ مجلس سفید است و آنچه در کروشه آمده قیاسًا افزوده شده است.
۲. این دو سه کلمه در نسخه مجلس، سفید است و آنچه در متن آمده از نسخه «د» است.

جَزم و یقین، چه این احتمال هم راه می‌دهند که شاید که چنین نباشد و امرا و ارکان دولت زیاده بر این که مردم را به پادشاه شناسانند و چگونگیِ کارها را موافق واقع به عرض رسانند، در امور پادشاهی مدخلی نداشته باشند و کارها همه با پادشاه باشد. چه پادشاهان صاحبان عقول قَویّه و از جانب حق تعالی مؤیّد به نفوس قُدسیه‌اند، کاردانی و تدبیر امورِ شاهنشاهی ایشان فطری است و ایشان را در هیچ باب از این ابواب، احتیاج به تعلیم وآموزندگی کسی نیست وقوّت عقل ایشان زیاده بر عقول جمیع خلایق و فهم و ادراك ایشان بر فهم و ادراك هر عاقل کاملی راجح دقایق است.

پس بنابر امکان وقوع هر یك از این دو احتمال و صورت عقلی داشتن هر یك از این دو راه، خیال خلایق از تردّد و شکّی که دارند، همّت بر ظاهر شدن اینکه از این دو احتمال کدام یك واقعی [۱۱۶] و مطابق نفسُ الامر است، می‌گمارند و چون سخنان جمعی که از آستان خدمت حضور، دور، و از میان کار بر یك کَران‌اند، مَناط اعتماد و اعتبار نیست؛ لهذا کافّهٔ خلق از فحوای افعال و اقوال امرا و ارکان دولت، در مقام استعلام درآمده، چشم بصیرت بر مشاهدهٔ اطوار ایشان باز و گوشِ هوش برسخنان ایشان برآواز دارند و در طریق مدخل نمودن ایشان در کارها نظر می‌کنند و متوجّه کیفیّت تکلّم ایشان به هر صاحب کاری می‌شوند که ببینند که در افعال یا اقوال، استقلال و استبداد، خود را صریحاً یا ضمناً یا کنایتاً ظاهر می‌سازند و مثل این معنی را که در این کار ما را آن قدرها مدخل هست که اگر خواهیم چنین می شود و اگر نخواهیم نمی‌شود، به زبان اظهار می‌کنند یا به رمز و اشاره در خاطر خلق می‌اندازند، یا آن که از گفتار و کردار ایشان ظاهر و مستفاد می‌شود که از بعضی کارها عاجز و ناتوان‌اند و بسیاری از امور هست که می‌خواهند که بکنند و نمی‌توانند و خواص خلق را در معلوم کردن صورت حال طریقی درست‌تر وآسان‌تر از این هم هست، چه اکثر ایشان با امرا و ارکان دولت مصاحبت و مصادقت دارند، و در اثنای صحبت، هم جهت آن که حقیقت حال را از قول یا فعل [۱۱۷] ایشان معلوم نمایند و هم جهت آن که به سخن‌های خوش‌آینده، هرچند که بر خلاف واقع باشد، محبّت خود را در دل‌های ایشان افزایند، به جَهْر وآشکار یا

به سرگوشی و اسرار، هر یك که موافق مقتضای آن مقام باشد، می‌گویند که در این وقت خلایق شما را سَخت دعاهای به اعتقاد می‌کنند و غریب محبّت و ولایی از شما در دل‌ها قرار گرفته که آنچه دیگرها از پادشاه پنهان مـی‌کنند، شما همه را صریح می‌گویید و در هر امری صلاح دولت ولی نعمت و رفاهیّت خلق می‌جویید.

از جمله مذکور می‌شود که مطلبی را برخلاف واقع عـرض کـرده بـودند و حکم اشرف برطبق آن واقـع شـده بـود وشـما ایسـتادگی کـرده، آن حکـم را برگردانیده‌اید و در هر باب سخن‌هایی که مطلع شدن پادشاه بر مضمون آن‌ها ضرور بود و از او پنهان مـی‌داشـتند، شـما هـمه را بـه عـرض رسـانیده‌ایـد؛ فی‌الحقیقه این دولت را شما به راه می برید؛ و جهت آسـایش خـلق، بـه خـود آزارها راه می‌دهید.

بعضی از امرا و ارکان دولت که اهل عقل کامل و متانت و وقار و در همه ابواب، سرآمد عقلا و ادبا و کاردانان روزگار، و بر مقالاتی کـه یـاد از کـمال عقیدت بندگی‌دهد، چـه در غـیبت و چـه در حـضور، راسـخ دَم و بـرافـعال و اطواری که اِشعار به نهایت عبودیّت و سرافکندگی داشته بـاشد [۱۱۸] چـه در نزدیك و چه دور ثابت قدم‌اند، به گفتار وکردار چنان می‌کنند که هـمه کس را اعتقاد جازم یقینی حاصل شود که ایشان را در پیش پادشاه، منزلتی و محلّی و در هیچ امری وکاری به هـیچ وجـه مـدخلی نـیست، و بـی‌فرموده و رخـصت پادشاه ازیشان هیچ کاری نمی‌آید، وعقدهٔ هیچ مشکلی از ایشـان نـمی‌گشاید، اگر پادشاه با کسی بی‌توجّه باشد، ایشان را جرأت آن نیست که او را به خوبی وصف کرده، خواهند که پادشاه را با او بر سر توجّه آورند، واگـرپادشاه بـا کسی بر سر توجّه باشد، ایشان را زَهْره ویارای آن نی که از او به بدی سخن مذکور ساخته، خواهند که طبع پادشاه را از او منحرف گردانند. درهـر بـاب، آنچه به خاطر مبارك او می‌رسد، خیال هیچ یك از ایشان به آن نتواند رسید و در اوجی که شاهباز رأی رزین و فکر متین او بالِ پرواز می‌گشایند، مَگسِ ذهن قاصر ایشان تا آنجا نتواند پرید، و همه در پای هیبت و سطوت جلال او چون موجِ استخوان در تن آب و قالب تهی کرده‌تر از حُباب‌اند، و کافّهٔ نـاس را بـه

منظورِ داشتن حکمت در اقوال و افعال و اطوار خویش، مَجال تَفرُّس امری که مُنافی آن اعتقاد باشد نمی‌دهند، و بر خواصّ انام اگر به مزخرفاتی که سابقاً مذکور شد، لب گشایند، بانگ تند و هِی به هیبت می‌زنند.

واین بعض از امرا که متّصف به این صفات باشند، ایشان را از عزل، دغدغهٔ آسیب و ضرری، [۱۱۹] و از بی‌التفاتی پادشاه، احتمال خوف وخطری نیست، بلکه روز به روز، مدارج جاه و عزّت و اعتبارشان در تصاعد و اشفاق و مراحم پادشاهی نسبت به ایشان در تزاید است؛ امّا بعضی از امرای بی متانت، سبُك وخالی از اندیشگان بی‌حوصلهٔ تنك= که چون حُباب، باد در خود می‌افکنند، و وجود کمتر از قطرهٔ خویش را گُم می‌کنند، و درکارسازی ها جهت آن که مردم روی به ایشان آرند، از راه استقلال، زیاده برقدر اندازهٔ خود در می‌آیند، و در مطلب پردازی‌ها خود را در نظر عوام، صاحب اختیار جمیع امور وا می‌نمایند، و سخنان اهل احتیاج را که در مقام تملّق به ایشان می‌گویند که «به غیر شما مرجعی نیست»، «و جز از شما دیگر کیست» «اصل و عمده در کارها، توجّه شما، والتفات شما در همه بابی کلید قفل مشکل ها است» همه را به اَداها و اندازها برخود می‌خَرند، وبه دکان داری‌هایِ خود فروشی درآمده، به گشاده روییهایِ متبسّمانه یا به سکوت های متکبّرانه یا به گفتگوهای میاندارانه، یا به تصدیق صریح احمقانه، چنان در خیال ایشان می‌اندازند که در هوای عظمت وجلال و قدرتِ بر کارها در جمیع احوال بالاتر از اوج گمان ایشان می‌پرند، و برین قیاس با مصاحبانی که جهت استمزاج و تحقیق حقیقت حال از بودن کارها همه با امرا و ارکان دولت یا با آستان و دولت قاهرهٔ بی‌زوال به دَم دادنِ این گفتگوهای بی‌مغزتر از حُباب، ایشان را به آب رانده به زیر پایی رفتن روی دست می‌زنند که شما آنید که چنین گفتید [۱۲۰] و چنین کردید و فلان مقدّمه را با وجود ایستادگی جمعی از اضداد، بر فعلیت دادن بر خلاف آن چنین صورت داده از پیش بردید، پادشاه، وثوقی که بر شما دارد، بر هیچ کس ندارد، و در هیچ کاری و مهمّی از رأی و مصلحت شما، که اخلاص و اعتقاد شما چنان که باید ظاهر شده، تجاوز جایز نمی‌دارد، اگر در مجلسی باشد که جمعی نشسته باشند، به توجّه‌ها یا تبسّم‌ها یا سکوت یا گوشهٔ نظرالتفاتی که فی الحقیقه متکلّم

به ادای این معنی باشد که چنین است که می‌گویید، امّا ما را از خود نشاید گفتن یا به انکارها، امّا مقرون به حرکت‌ها و اندازه‌هایی که هزار اِقرار و تصدیق از آن فهمیده شود، مدارٌ علیه بودنِ خود را ظاهر می سازند، واگر خلوت، خالی از اغیار باشد، خود صریح تصدیق ایشان کرده و به آن هم اکتفا ننموده، از لاف و گزاف و سخن‌های زاید از قدر مناسب رتبهٔ بندگی و دعـواهـای افـزون بـر حوصلهٔ مرتبهٔ عبودیّت و سرافکندگی، فی‌الحقیقه به دست خود به افکندن نخل دولت خود می‌پردازند؛ چه اگر عاقل و شناسای رموز اسرار و به دولتـی کـه دارند شایسته و سـزاوار بـاشند، بـاید کـه از شـنیدن امـثال ایـن سـخنان از مصاحبان برآشفته و تند و غضبناك گشته، در کمال اضـطراب بـرگویندهٔ آن بانگ زنند که هِی هِی! این چه سخن است که میگویی و چه طریق هَرزه درآیی [است] که می‌پویی؟ می‌خواهی که خود را و ما را به کشتن دهی؟ همین ساعت این سخن به ولی‌نعمت می رسد. ما کیستیم و چیستیم و در پیش ولی‌نعمت چه وجود داریم [۱۲۱] که بی‌رخصت او جهت تمشیت یافتن کاری در خدمت او، لب به تکلّم توانیم گشود، و بی‌فرمان او در قطع و فصل امری مدخل توانیم نمود؛ و بعد از زمانی از راه حق آشنایی و مصاحبت قدیم گزاری و بیرون آوردنِ آن مصاحب از خجالت و شرمساری، با او بر سر ملاطفت آمده و ملایمت آغـاز نموده، به سرّ و سرگوشی بگوید که، این پادشاه نه آن پادشاه است که تو و مردمی که خبر از جایی ندارند، تصوّر کرده‌اید. ما خود تا به امروز در شعور وکارآگاهی و عقل درست و رأی صایب مثل و مانندش ندیده‌ایم. در هر سخنی صَد دقّت بر ما می‌گیرد، و از هر حرفی صد نکته می فـهمد. مکـرّر بـر زبـان مبارك آورده که، امرا و ارکان دولت را چه حدّ و یارای آن باشد که بی‌رخصت ما قطع و فصل امری توانند نمود و بی‌عرض و دستوری خواستن از ما مصدر حکمی توانند بود. و بارها با ما در کاری مشورت کرده و نقیض صریح آن را به عمل آورده، اطلاعش بر جزئیات امور و تعیین کردن جاسوسان و مراقبان در نزدیك و دور، خود در مرتبه‌ای است که بر تو و بر خود از سـخنانی کـه اَلحال گفتی می ترسیم، و غرض از اظهار این مراتب از حقیقت حال به تو آن است که هم ما را در برآشفتن از سخنانی که گفتی معذور داری، و هم بعد از

این به صرفه سخن گفته، حفظ نفس خویش را از محل تَطّرق آسیب و ضـرر گشتن لازم شماری.

[۱۲۲] وبالجمله چون آن مصاحبان از کیفیّت اطوار وکردار وگفتار ایشان به استقلال ایشان اعتقاد حاصل کرده، به یاران و دوستان خود از آن حکایت می‌کنند و ایشان هم به مصاحبان خویش و ایشان هم به آشنایان و دوستان خویش وهمچنین در برزَن‌ها می‌افتد و شهرت می کند، واکثر مردم را عقیده آن می‌شود که مدار کارها بر امرا وارکان دولت است. هرچه ایشان گویند پادشاه به همان عمل می‌کند، و در هیچ باب از گفتهٔ ایشـان نـمی‌گذرد، وبی‌مصلحت ایشان هیچ کاری را درست نمی‌شمارد، پس از این جهت، مردم آن اعتقادی که به پادشاه باید داشت، ندارنـد و طـریق خـدمت و جـان فشـانی، بـه آن رجـاء وامیدی که باید نمی‌سپارند؛ چه امید ایشان بنا بر این اعتقاد غلط، همه به اُمرا است نه به پادشاه؛ و خوف و بیم ایشان هم، همه از دنیاداران است نه از دنیا پناه؛ لهذا بر پادشاه لازم می‌شود که این نحو امـرا و ارکـان دولت را مـعزول ساخته، مناصب ایشان را به جمعی دیگر تفویض نماید، وآن را بیشتر از مرتبهٔ اعتباری که ایشان را بوده، اعتبار فرماید تا بر خلق عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویدا گردد که پـادشاه در نـهایت شـوکت و جـلال و در کـمال اسـتبداد و استقلال و کارها همه به رأی و رویّت او و مهمّات همه در قبضهٔ اراده [۱۲۳] و مشیّت اوست. هر کس را تا خواهد در منصب خویش می‌گذارد و چون نخواهد معزول می‌کند؛ و در یك روز، همگی امرا را که در کمال عزّت و احتشام‌اند، به عزل، خـفیف وخـوار مـی‌توانـد نـمود، و جـمعی را کـه ایشـان خـوار وحـقیر می‌شمارند، زیاده بر ایشان اعتبار می‌توانـد فـرمود، کـه خَـلق از ایـن راه بـه پادشاه اعتقادی دیگر به هم رسانند و به امیدی دیگر در راه او سر و مـال و جان افشانند و او را در دل‌ها مهابت و صلابتی دیگر حاصل شود و در نظرها وَقع ومتانتی دیگر به هم رسد و پادشاهان اطراف و اقـطار و زمـینداران هـر گوشه و کنار، که همه متفحّص آثار و گوش بر آواز اخبارند، هم کمال حساب از پادشاه برده، از استبداد و استقلال و به حرف و سخن کسی نبودن و بـه رأی خویش عمل فرمودن او، که نزد ایشان هم این مـعنی بـه تـغییر و تـبدیل

بعضی از امرا و ارکان دولت ثابت و محقّق می‌شود، اندیشه‌ها می کنند و در مراتب طریق سلوك خویش با آن پادشاه، احتیاطها مرعی می‌دارند، و با او اظهار دوستی و محبّت نمودن و طریق مُوالات و مُصادقت پیمودن را از لوازم می شمارند و فواید و منافع این معنی که پادشاهان را مردم، مستقلّ و مستبدّ و صاحب اراده و صاحب داعیه دانند، زیاده برآن است که تعداد همه توان نمود.

از این جهت است که هر پادشاهی، که در مهمات پادشاهی صاحب تجربه [۱۲۴] و دانا به رموز و اسرارِ مقتضیات حکمت‌های شاهنشاهی، عارف وشناسا شده باشد، همگی همّت بر آن مصروف می‌دارد که نوعی سلوك نماید که مردم کارها را منحصر در وی، و مدار بیم و امید را بر وی دانند.

حکایت [سیاست شاه صفی در برکشیدن نسل جدید]

چنان که شهریار صاحب‌جوهر غیورطبعِ عصمت‌سرشتِ عدالت گستر، و جهانداورِ نهنگ‌قوّتِ هژبرصلابتِ پلنگ‌خشم غضنفرفر، شاه صفی صفوی موسوی رضوان مکان، بارها به آواز بلند می‌فرموده که، غلامان و ملازمان و زیردستان ما می باید که سوای ما کسی را آقای خود ندانند، و به امید شفقت ما به در خانهٔ امرا و ارکان دولت تردّد و به ایشان بندگی و تملّق نکنند که عبث است، و فایده‌ای برآن مترتّب نمی‌شود، بلکه به عکسِ مدّعای ایشان نتیجه می‌دهد؛ چه ما به تعریف امرا به کسی اظهار شفقت نمی‌کنیم و به مذمّت ایشان با کسی بی‌شفقت نمی‌شویم، بلکه گاهی نقیض آنچه ایشان گویند عمل می‌نماییم. می‌باید همه سعی کنند که خود را به ما بشناسانند که ما خود ایشان را بشناسیم و مرتبهٔ ایشان را بدانیم تا به مقتضای مرتبه وخدمت، با هر یك به نحوی که به خاطر رسد، سلوك نماییم.

و نیز مکرّر بر زبان مبارك می آورده، که: امرا و ارکان دولت ما گمان نکنند که این مناصب، شایستهٔ ایشان و سلسلهٔ ایشان است و بس، از این جهت که در سلسلهٔ [۱۲۵] ایشان بوده؛ که منصب، به میراث به کسی نمی‌رسد، بلکه به قابلیّت ذات و شایستگی صفات و اهلیّت و استحقاق آن حاصل می‌شود و نزد ما منظور این است، نه آن که پدرِ او یا جدّ او را، پدر ما یا جدّ تربیت کرده و این

منصب به او داده بود؛ بلکه ما هم می‌خواهیم که هم چنان که آبا و اجداد ما جمعی را که این مناصب در سلسلهٔ ایشان نبوده، پیش کشید و صاحب مراتب بلند و مناصب ارجمند کردند، ما هم چنان کنیم و مصدر اثری باشیم، و جمعی را که موافق طبع و پسندیدهٔ نظر ما باشند، تربیت نماییم، وایشان را به منصب‌های بزرگ سرافراز فرماییم و بانی دولت سلسله‌ها شده، ابواب سعادت بر چهرهٔ آمال ایشان گشاییم. پس امرا باید که مناصبی که دارند مغتنم شمارند وچنان که باید، پاس آن را بدارند و برخوب کردن آن همّت مصروف سازند، و به لوازم آن چنان که باید بپردازند، که ما بر سَر بهانه‌ایم، و فی‌الواقع از کمال علوّ طبع لازم پادشاهی، واقتضای غیرت جِبلّی شاهنشاهی، تاب این معنی نمی آورد، و بر خاطرش گران می‌آمد که مردم چنان دانند که در دادن مناصب و فرمودن شغل های مناسب، نظرش همین بر جمعی است که پدر یا جدّش تربیت ایشان یا پدران ایشان کرده باشد و خود به قوّت تمییز و بینایی نظر تیز [۱۲۶] نتواند، که جهت هر کاری شخصی کاردان، وجهت هر منصبی منصوب لایق و شایسهٔ آن به هم رساند، بلکه باید که خلق چنان دانند که هرکس را که او در مقام تربیتش درآید، از تربیت یافتگان سوابق ملوك بهتر می‌شود و شناسایی او از شناسایی ایشان بیشتر است.

لهذا اکثر اوقات در مقام این بود که خود جمعی پیدا کرده و منصب داده، اعتبار فرماید و ایشان را چنان بزرگ نماید که سلسلهٔ ایشان از سلسله‌های برکشیدگان آبا و اجدادش معتبرتر باشد، و اثر تربیت او از آثار تربیت‌های ایشان ظاهرتر باشد؛ چنان که با وجود جمعی از سلسله‌های وزرای عظام سوابق ایّام این دولت ابدمدّت، میرزا تقی را که هیچ یك از آبا و اجدادش ادنی منصبی هم نداشتند، اعتماد الدوله نمود و با وجود جمعی کثیر از سلسله‌های صدور سوالف اوقات واحیان ومراتب اعتبارات ایشان، صدارت کُل را به میرزا حبیب الله که هیچ یك از آبا واجداد او به منصبی نگشته بودند، تفویض فرمود وغلامان معتبری که شاه گیتی‌سِتان فردوس‌مکان، ایشان را تربیت کرده به مدارج سرداری و دیگر مرتبه‌ها رسانیده، مشهور و معروف ساخته بود، هیچ یك را منظور نظر نداشته، سپهسالاری به غلامی دیگر که در اَدْنی مرتبه از

مراتب ایشان هم نبود، عنایت فرموده از همگِنان ممتاز ساخت، و منصب دیوان را هم به غلامی که بسیاری از دیگرغلامان از او معتبرتر [۱۲۷] بودند، تفویض نموده، سرش را به اوج عزّت واعتبار برافراخت.

استشهاد و حکایت [سیاست عباس دوم در عزل و نصب ها]

و هم از این جهت بود که پادشاهِ کیوان‌مرتبتِ خورشیدطلعتِ سپهرجلال شهریار کوه تمکین صحراحشمت دریانوال، سروِ نوخیز هفت چمن عرصهٔ امکان، شاه عباس ثانی صفوی موسوی صاحب قران خُلدآشیان، بعد از مضیّ مدّت مدید از عهد پادشاهی وجهانبانی و حصول معرفت تامّ وشناسایی تمام دقایق اسرار کاردانی وبه تجربه معلوم کردن این که گذاشتن کارها به امرا و ارکان دولت مُشعِر به عدم استقلال در پادشاهی وفیصل دادن مهمّات به وکلا و اعیان حضرت و مُنبِیء از قلّت معرفت به رموز نکات حکمت‌های شاهنشاهی است، دست تمامی امرا را از دستبردهای دراز دستی مدخل‌های نامناسب، در کارها کوتاه، و عنان همه را از جلوریز تاختن مضمار خودسریِ خودسر فیصل دادن مهمّات، کشیده و کوتاه نگاه می‌داشت؛ و راضی نبود که مردم در تلاش نیل شفقت پادشاهی متوسّل به امرا شوند؛ و توجّه ایشان را در توجّه شاهنشاهی مدخل دهند تا به مرتبه‌ای که اگر شخصی را ایشان شایسته خدمتی عرض می‌کردند، به نقیض گفتهٔ ایشان او را از آن محروم می‌ساخت، و در مقام فرمایش خدمتی یا منصبی، اگر نام کسی مذکور می‌شد و ایشان به عرض می رسانیدند که او شایستهٔ این کار نیست، برعکسِ معروض ایشان آن خدمت را به او فرموده، و در مقامِ [۱۲۸] تربیتش درآمده سرش را به گردون می‌افراخت، و در هیچ عزل و نصبی با هیچ يك از ایشان مشورت نمی‌نمود، و در این ابواب هیچ کس از مکنون خاطر الهام‌مآثر مطّلع نمی‌فرمود، چنان که در وزات اعظم که مدّت يك سال یا زیاده معطّل بود، هیچ يك از اُمَرا آن جرأت نداشتند که در این باب، بابِ افتتاح سخن گشایند تا به آن چه رسد که شخصی را به شایستگی آن منصب ستایند، یا از مکنون خاطر اشرف استطلاع نمایند، لیکن هر يك از ایشان از راه حدس و تفرّس، شخصی را مظنون داشتند که به او

داده خواهد شد، تا آن که روزی، میرزا مهدی را، که صدارتِ کلّ به او مفوّض بود، طلب نمود و به پابوس منصب وزارت اعظم سرافرازش فرمود و حال آن که در آن مّدت که مردم در باب این که این منصب آیا بـه کـه عـنایت شـود، گمان‌ها می‌کردند و سخن‌ها مذکور می‌شد، نام او در هیچ جا واسم او به هیچ رسمی مذکور نبود، بلکه این معنی بر سَبیل احتمال هم به هیچ خاطری خطور نمی‌نمود، و در تـعیین صـدر و تـغییر نـاظر و تـبدیل دیـوان بـیگی و تـجدید قولّرآقاسی و معیّن فرمودن میرشکارباشی هم این طریق را مسـلوك داشـته، هیچ آفریده را بر مَطمح نظر و پیشنهاد خاطر اَنور مطلع نمی‌ساخت؛ و به عزل و نصب بیگلربیگیان و حکّام و وزرای سرحدها و ولایت‌ها هم به همین شیوه می‌پرداخت.

[ادامهٔ بحث از حلم و بردباری شاه سلطان حسین]

دیگر از علامات تحمّل و بردباری آن اعلیحضرت، این که عقل کامل و شعور وادراکِ درّاکِ امور، علم قطعی [۱۲۹] دارند، بَل بدیهی می شمارند که ریـاست بی‌سیاست، مزاجی که باید نمی‌گیرد و به محض رجا و امید شَفَقت ومرحـمت بی‌خوف و هراس از بازخواست و عقوبت سطوت و صلابت پادشاهی، که مدار نفاذ فرمان وحکمرانی بر آن است، صورتی شایستهٔ آن مرتبه نمی پذیرد؛ از ابتدای جلوس بر تخت فلك رخت شاهنشاهی تا حال که **قریب به دو سال است**، هیچ خاطری را از خود نَخَسته، و هیچ دلی را نشکسته‌اند، و این نـه از آن راه است که نمی‌خواهند که خلاف شرع معمول دارند، چه تنبیه و تأدیب به وضـعی می توان نمود که زیاده مخالفتی به قانون شرع انور نداشته باشد، **چه تنبیه به اخراج از ملازمت و عزل از منصب و شغل خدمت اصلاً مخالف شرع نیست**، وسرداران وبیگلربیگیانِ سرحدها و حُکّام و سپاهیان صاحب تقصیر را از راه غضب، منع از سواری و رکوب نمودن، وحکم به بیرون نیامدن از خانهٔ خویش فرمودن، یا به قلعه‌ای از قلاع فرستاده، در آن‌جا ساکن گردانیدن، یا لباس نِسوان بر ایشان پوشانیدن که باعث خوف و هراس مردم شود، و موجب تنبّه و عبرت ایشـان گردد تا دیگر سرداران وکـوتوالان و قـاطبهٔ مـتجنّده وسـپاهیان در روز رزم

وهیجا، تهاون و مسامحه نورزند، و در شیوهٔ جرأت ودلیری و مردانگی سستی وکوتاهی نکنند [۱۳۰] و به این وسیله بیضهٔ اسلام از شرّ مخالفان مصون و محفوظ داشتن؛ با وجود نظر به مصلحت نظام کلّ و انتظام، خصوص **مصلحت‌های پادشاهی که نمونه‌ای از حکمت‌های جناب مقدّس الهی‌است، چندان اِثْم وگناهی برآن مترتّب نمی‌شود که از جهت عبادات و خیرات و مَبرّات، تدارک آن نتوان نمود**، و بر تقدیری که گناه عظیم برآن مترتّب شود، هرگاه چنان امری باشد که برنکردن آن از دیگر جهات مفسده‌ها مترتّب شود، واز ترک آن، فتنه‌ها خیزد، بر پادشاهان وفرمانده‌هان لازم است که مرتکب آن شوند و در آن مسامحه ومساهله نکنند، چه این امری است ظاهر و روشن، و مدّعایی به این برهان مبرهَن که اگر انتظام عالم وانتظام احوال بنی‌آدم به رعایت ظاهر شرع مبین و در غیر عصر حضرات معصومین متمشّی و متیسّر می‌بود، هر مملکت و کشوری را مثل شیخ الاسلام و قاضی کافی بود، و با وجود امثال ایشان، احتیاج به ملوك سلاطین نمی‌بود، وحق تعالی ایشان را بر خلایق تسلّط و اقتدار نمی‌فرمود، بلکه کم‌آزاری آن اعلیحضرت و گذاشتن مدار بر نرمی و ملایمت هم، مثل مسامحه و مدارا با ارکان دولت و امرا از این راه است. و بنای آن هم بر این است که این معنی هم زود است و تأخیر در آن تا یك سال، بَل قدری زیاده انسب است. چه آن درست‌تر و مناسب‌تر می‌نماید که از اوّل امر و آغاز کار، مهر و محبّت و دوستی [۱۳۱] واخلاص واقعی و ولای نفس امری آن اعلیحضرت، چنان که شاید و چنان که باید، در دل‌های خواص وعوام و خواطر همگی فِرَق انام، متمکّن و مستقرّ شود و مذکور و ثابت کالنّقش فِی‌الحَجَر گردد. بعداز آن به موجب احداث اَحداث وتسبیب اسباب هم از جانب ایشان، به‌تدریج و مرور در تمهید قواعد هیبت و صلابت وتقنین قوانین سطوت و مهابت، شروع رود و در آن باب، آن اهتمام معمول وآن جهد مبذول شود، که:

نظم

شود کوه شق، ره نماید زمین　　اگر بشنود شاه سلطان حسین
ز بیمش شرر آب گردد به سنگ　　ز نامش رود از رخ شعله رنگ
که هیبت کند نام شاهان بلند　　شوند از صلابت شهان ارجمند
که بودن به فرمانبری مستقیم　　بُوَد بهر امید یا دفع بیم

ولی آن کــــه بــــاشد ز راه امـــید / نـــبخشد ز عـــلم یـــقینی نـوید
کـه شـاید ز امّـید خـود بگذرند / ره بـــندگی زان ســـپس نسـپرند
ولی آن اطـاعت کـه از بـیم جـان / بُـوَد نـیست آسـان گـذشتن از آن
پس از راه خـواهش بـه پـایندگی / نـــمایند از دل بـــه جـان بـندگی

استشهاد [شهرت پادشاهان به عدل
از روی سختگیری است نه رعایت شرع]

واز این جهت است که چنان که از تتبّع تواریخ و آثار و سَیرِ سِیَر و اخبار، مستفاد می‌شود و به تجربهٔ اوضاع مختلفه و حـالات مـتنوّعه و مـوثّر بـودن بعضی در هیبت و سطوت پادشاهی دون بعضی، مفهوم، بل معلوم می‌گردد که هر پادشاه که قـهّارتر بـوده وسـیاست بـیشتر مـی‌فرموده و بـه شـدّت بأس وسطوت و کمال [۱۳۲] صولت و هیبت اتّصاف داشته، و امرا وارکان دولت را در کارها مطلق العنان نمی‌گذاشته، شهرتش در آفاق بـیشتر و طـنطنهٔ کـوس آوازهٔ استقلالش بلندتر بوده و دوستان به اعتقاد تمام دوستی می‌کرده‌انـد و دشمنان خوف و هراس تمام می‌برده‌اند؛ چه ملوك اقطار و اطراف و فرماندهان حدود و اکناف، که به گوش ایشان رسـد کـه فـلان پـادشاه، قـهّار وسـفّاك و صاحب داعـیه و بـی‌باك است، از ایـن بـیشتر از آن از فکـرهای دور در بـیم می‌افتند، و زیاده برآن خوف و هراس به خاطر راه مـی‌دهند کـه گـویند فـلان پادشاه، خوش‌ذات و کم آزار و پاکیزه سیرت و ستوده اطوار است، واین بس ظاهر است که این که خائف و اندیشه ناك باشند، بهتر از آن است کـه از وی فارغ البال بوده، وهیچ دغدغه به خاطر نرسانند.

حکایت: نوشیروان در اوّل جلوس بر تخت سلطنت، چنان که مشهور و در اکثر تواریخ مسطور است، در یك روز چندین هزار نفر از متابعان ملّت مزدك را در میدان مداین بر دار کشید، و به همین، در اوّل پادشاهی آوازهٔ سیاست و صیت عدالتش، به چنین اظهار کردنی بلند شده، در اطراف و اکناف عالم پیچید.

عدالت پادشاهان، به سبب بعضی سیاست‌ها، بیشتر از آن شهرت می‌کند که خواهند که از جادهٔ شرع پای بیرون نگذارند؛ [۱۳۳] چه هـیچ شـیخ الاسـلام و قاضی را به عدالت وصف نمی‌کنند، هرچند که به جز طریق شرع نسپارند، واز

جادهٔ حکم آن پای بیرون نگذارند؛ و پادشاهان را به عدالت موصوف می‌سازند، هرچند که سفّاك و خون‌ریز باشند، مثل نوشیروان که شاید که جمعی که او در غیر روز جنگ، حکم به قتل ایشان کرده باشد، از دویست هزار نفر متجاوز باشند، و با وجود این و با وجود آن که کافر هم بود، حضرت خاتم الانبیاء محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ او را پادشاه عادل خوانده، واین معنی را هم از جمله خوبی‌های خویش شمرده که ولادت با سعادت او در زمان پادشاهی چنان پادشاه عادلی بوده، آن‌جا که فرموده که: «**اِنّی وُلِدتُ فی زَمَن المَلِك العادل**».[۱]

پس، معلوم شد که عدالت پادشاهی با صَلاح وکم‌آزاری دخلی ندارد، چه بسیاری از سیاست پادشاهان باشد که باعث امنیت شود، و بسیاری از خونریزی‌های ایشان باشد که باعث این شود که کسی به ناحق خون کسی را نریزد، و از بیم بازخواست و سیاست بر قتل کسی اقدام ننماید، واز ترس تنبیه وعقوبت کردن، بر هیچ کس ظلم و تعدّی نرود، و بر هیچ احدی از کسی جوری و ستمی واقع نشود.

پس، چون پادشاه صاحب ضبط و سیاست و بأس شدید وسطوت باشد، و امرا وارکان دولت واهل حُکم و قدرت بر تعدّی از او بترسند و متغلّبه [۱۳۴] و جبابره از هیبت و سطوت او بر خود بلرزند، نفوس ودِماء خلایق همه از اعدام و سفحْ مصون و محروس ماند، وسیرت‌ها و اموال ایشان از هتك و غصبْ محفوظ و محروز باشد، و به برکت آن، کثرت و وفور دیگر در خلق پدید آید، و خیر و برکت دیگر در اموال حاصل شود، و ممالك همه به معموری وآبادی گراید، و عقدهٔ سختی‌ها و دشواری‌ها از رشتهٔ کارهای خلایق گشاید، و چنان پادشاهی را خدا و خلق دوست دارد، و موالف و مخالف و موافق و منافق و مسلمان و کافر همه نیکو شمارد، و اعدای دین و دولت از کارهای او همه محزون و غمناك، و دوستان وهواداران و بندگان به اخلاص همه مسرور و فرحناك باشند.

۱. قصص الانبیاء، قطب راوندی، ص ۳۱۶

نظم

زهـــی خســـروِ نـــیّرِ مشـــرقَین
به چـهر و جـبین بـدر ذوالمـطلعَین
شهنشاه سلطان حسین آن که مـهر
بـود تـاج شـاهی و تـختش سـپهر
کـه دارد ز فـضل خـدا اتّـصاف
بـه ایـن نـیکویی‌ها هـمه بـی‌گزاف
نـــظیرش نـبودست در روزگـار
نـدیدست گـیتی چـنین شـهریار
خـــرد بـــالد از دانش و رای او
مـه افـزایـد از نـور سـیمای او
به خشم ار زنـد بـانگ بـر روزگـار
شب و روز را بگســـلاند قـــطار
بـه هـر دل ز مـهرش هـوای دگـر
به هر گوش از وی «صدای»[1] دگـر
سـخن در زبـان‌ها بـنام است از او
زبان در سخن‌ها به کام است از او
الهـــی بـــرو مُـلك پـاینده بـاد
چو خضر نـبی جـاودان زنـده بـاد
بـه هـرکار، یـارش بُـوَد کـردگار
بـه کـام دلش گـردش روزگـار
[۱۳۵] ببوسند در پای تـختش زمـین
چه فغفور و قیصر، چه خاقان چین
بُوَد تا جـهان، بـر جـهان شـاه بـاد
هـمه کـار بـختش بـه دلخـواه بـاد

[آداب خدمت به پادشاهان]

راقم این کلمات، که چند بیتی که در بیان آداب خدمت پادشاهان در سِلك نظم کشیده، و در اثنای سخن اشاره به آن شده بود، این است:

نظم

بُوَد خُلقِ شاهنشهان چـون سـحاب
به یك دست آتش، بـه یك دست آب
گـذارنـد بـر آنـچه بـاید مـدار
به هر جا برند آنچه شـاید بـه کـار
نـمایند هـم گـاه بـا هـم قـرین
دم بـارش رحـمت و بـرق کـین
گرت رو دهد شـه، مشـو زان دلیـر
چنان دان که رو کرده سوی تو شیر
بـترس و فـزون کـن سـرافکندگی
بـــیفزای در شـــیوهٔ بـــندگی
وگـر از نسـیمی ز الطـاف مـهر
ز رفـعت رسـاند سـرت بـر سـپهر
مکن خویش را کـم ز اوجـی چـنان
مکـن خـاك تـیره گـمان آسـمان
هـمان پسـتی خـویش را یـاد دار
کـه گـر بـر سـپهری غـباری غـبار
زلطـف شـه از قـهرش ایـمن مشـو
بـــه آن رفـعت پـایه از ره مـرو

---

۱. «صدای» از نسخه مجلس افتاده و قیاسا افزوده شد. در نسخه «د» ناخواناست.

کزانسان که بردت به چرخ برین
توانـد زدن زآسـمان بـر زمـین

شود بر تو گر خشمگین شهریار
و یا آن کـه بـی لطفی آرد بـه کـار

بِپرهیز از آن کش شود این گمان
کـه بـر خـاطرت آمـده آن گـران

بـه جـز راه عـجز و تـضرّع مَـپوی
سخن جـز بـه روی گشـاده مَگـوی

نـداری سـرافکـنده گـر خـویشتن
سـرافکـنده سـازد بـه گـردن‌زدن

بـه افـزونی جـاه قـربش مـخواه
تـلاش تـقرّب مکـن زان کـه شـاه

چو شعله است درقُرب وبُعد حضور
کـه نـزدیك سـوزد، بـرد دور نـور

مـرو بـیش از حـدّ خـود پـیش‌تر
ز سـوزنده آتش حـذر کـن حـذر

[۱۳۶] به گفتار بی مغز و کار و تُنُك
مکن خویش را پیش چشمش سبك

نـباید طـلب کـردن از شـاه چـیز
کـه خـواهـنده را کس نـدارد عـزیز

به خـواهش کـند گـر تـرا امـر شـاه
بـه جـز پـرتو مـهر لطـفش مـخواه

ز چـیزی کـه دانـی و بـاشد نـهان
زشاه آن و خـواهـد کـند ظـاهر آن

چو پـرسد ز تـو هـیچ پـنهان مـدار
مَـپو جـز ره راسـتی زیـنهار

زبـان را مگـردان بـه گـفت دروغ
مکن خـویش را پـیش او بـی فـروغ

اگـر چـند آن راست بـاشد چـنان
که گـر گـویی آرد بـه جـانت زیـان

کـه بـودن ز نـور روان بـی فـروغ
بـه از زنـدگانی بـه نـنگِ دروغ

ز شـه جـاه ومـنصب مکـن آرزو
از این در سخن پیش شـاهان مگـو

کـه داننـد در کـار گـر قـابلت
شـود بـی طـلب آرزو حـاصلت

مگـر آن کـه پـروردگار جـهان
نـخواهـد ز سرّی کـه دانـد درآن

وگـر نـیستی قـابل از آرزو
طـلب کـردن آبـی نـیارد بـه جُـو

چو دانستی ایـن مـنصبی، پس اگـر
دلت خـواهـد و زان نـیابی اثـر

در اخـلاص شـه یك سـر مـو مکـاه
که باشد دو مـعنی ازو عـذر خـواه

یکـی آن کـه شـه بـندۀ داور است
خـداونـد را کـمترین چـاکـر است

به داد و به بخشش کـند آن ز کـار
کـه در دل بـپندارَدش کـردگار

چـو حکـمت ز پـروردگار انـدرین
نباشد کـه بـاشی تـو مـنصب‌قـرین

چسان شه تـوانـد کـند عـزم و رای
به چیزی که آن را نـخواهـد خـدای

دوم آن کـه گـر هست پـاکت گـهر
هـم از لطـف پـروردگارت نـظر

بُـوَد طـینتت قـابل تـربیت
بـه دولت کـند لطـف شـه تـهنیت

وگـر زان کـه بـاشد سـرشتت دگـر
نــباشد در آن تـــربیت را اثـــر

نگـــه کـن کــه از تــابش آفــتاب
شــود خشك شــبنم، بَـرَد لعلْ آب

[۱۳۷] وَزد گر چه یکسان بههر یك نسیم
دَمــد گـرد از دشت و از گـل شـمیم

بــه خــوان و بــه آرایش خـوردنی
بـــه پـــوشیدنیها وگســـتردنی

بــه وقت نشســتن ز وضــع خَـدَم
بــه گــاه سـواری ز خـیل و حشـم

ز آرایش ســـاز و اســـباب جـاه
ز افـــزایش عـــرصهٔ دســـتگاه

ببین کیستی تـو، شـهنشاه کـیست؟
تفاوت ز تو بـنده تـا شـاه چـیست؟

ز پستی ز خیر خـود از خـیر شـاه
تــفاوت هــمان داشت بـاید نگـاه

بَـدِ هـیچ کس پـیش شـاهان مگـوی
به راهی که خیزد از آن شَر مـپوی

به جمعی که خاصند در پیش شـاه
بــه بـار حـضورند بـیگاه وگـاه

اگر برخـوری بـا ادب بـاش وشـرم
تکـــلّم مکـــن جـز بــه آواز نـرم

ازیشـــان فِـتَد در مـیان گـر سـخن
چه در جای خلوت، چـه در انـجمن

ره دانش و عـــقل بـــنیاد کـــن
ز هـر یك بـه نـیکی سـخن یـاد کـن

ازیشـــان بگـردان زبـان بـر بـدی
مَـــنِه پـــا بـرون از ره بِـخردی

حــذر کـن بـپرهیز از آن زیـنهار
کــه گـیرند بـر خـاطر از تـو غُـبار

که تـو کـی و بـا قـهرشان چـیستی
کــه هسـتند جـایی کـه تـو نـیستی

بـه یکدَم کـنندت بـه حـرفی چـنان
کـه افـتی بـه خـاك سـیه ز آسـمان

نـدانـی چــه گـفتند بـا شـهریار
کــه گـردید بـر تـو تـبه روزگـار

نـدانـی کـی از سـر کـلاهت رُبـود
کـــه مـــنصوبهٔ غـــایبانه نـمود

کـه بـی بـازیی مـات کـردت چـنین
که بـی کُشـتی انـداخـتت بـر زمـین

مکـن آشـنایی بــه بـدگویِ شـاه
نگــه را بــه رویش مــده هـیچ راه

چـــنین گــفت بـــا مـــن گـــرامـی پـدر
کــــه بـــود از بـــزرگان اهــل هــنر

ارســــطو بـــه دانش نـــمودی تـــمام
گـــرش مـــیرزا بـیك مـــیبود نـــام

لب از خُبث شاهان نگـهدار وگـوش
به این مصرع از دُر زد آن بحر جوش

[۱۳۸] کـهازخَـلق، شـاهنشهان دیگرند
فـــروزندهٔ بـــخت و بـــلنداخـــترند

بـه هـر کـارشان رهـنما داور است
پی دفـع خـصم آسـمان یـاور است

ز اخـــلاص شـــه بـاش امـیدوار
کـــه البــته گـل بشکـفد در بــهار

رقمه منشئه و ناظمه ابو طالب الموسوی الفندرسکی باصفهان ۱۱۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو پنجم تحفة العالم

[۱۳۹] وگر ره زبان از ثنا کام یافت | ز نام شهنشه سخن نام یافت
خدیو کهن‌دانش نوجوان | پناه جهان، خسرو خسروان
شهنشاه سلطان حسین کِش ز چهر | فروغی است انوار تابنده مهر
ز دو گونه‌اش مِهر ذوالمشرِقَین | ز صبح جبین ماه ذوالمطلَعین
به آیانی[۱] جلوه آزاده‌سرو | به رنگینی چهره زیباتذرو
نشان، سدره از قدّ دلجوی او | عیان، قاب قوسین زابروی او
چو او مهر ننشسته بر صبحگاه | چو او ماه نشکسته طرف کلاه
نسازد چو غنچه ز چین جبهه تنگ | شمیم است خُلقش به گلزار رنگ

دیگر از صفات پسندیدهٔ لازم ذات اعلیحضرت شاهی، بندهٔ برگزیدهٔ جناب مقدّس الهی، تختِ ایران نشین، فرمان نافذ چین و روم، یگانه گوهر صدفِ سلسلهٔ دوازده امام و چهارده معصوم، که عُقده‌های حیرت پنج سیّار متحیّر غوامض عالم عِلوی و مغلقات ششدرِ مشکلات شش جهتِ افلاطون فکرتان هفت اقلیم عالم سِفلی، در پیش فکر و تدبیرش مفتوح و منحل، و ده عقل استاد هرگونه کار را به شاگردی عقل حادی عشر نفس کاملش نُه جزو کش افلاك در بغل است، که از جملهٔ آن، هفت صفت در جزو اوّل این نسخه [۱۴۰] که *تحفة العالم* است مسطور گشته است، و یك صفت در جزو دوم، و دو صفت در جزو سیّم،

---

۱. آیانی: بدیهه، آمده.

و دو صفت دیگر در جزوه چهارم.

این صفت حمیده و خصلت پسندیده‌ای است که بنای قواعدی که پادشاهان سابق در بعضی از اوضاع نهاده، و ضوابط و قوانینی که در بعضی از اطوار قرار داده‌اند، برخود لازم نکرده که همه را مسلّم دارد، و همین معنی را که ایشان چنین کرده‌اند دلیل و حجّت خوبی آن دانسته، در طریق عمل کردن به آن قدم بر قدم ایشان گذارد، بلکه هم چنان که در اجزای سابقه هم اشاره به آن شده، مدار بر جرح و تعدیل و ردّ و قبول قواعد و دساتیر ملوك پیش، وعمل به مقتضای فکر متین و رأی رزین خویش است؛ چه در ضوابط و قوانین ملوك سوالف روزگار و در کلیات و جزئیات آن اوضاع و اطوار، نظر کرده، در هر یك تأمّل می نماید، ودر صحّت و فساد و اعوجاج و سدادِ هر یك به غور عمیق تأمل می‌فرماید. هریك که پسندیدهٔ طبع پسندیده پَسَندش نماید، آن را معمول و ثابت می‌دارد، وآنچه بر خلاف آن باشد، متروك و مهجور گذاشته، «کاَنْ لَم یَکُن» می‌انگارد.

اگرچه در جزو اوّل *تحفة العالم* که عبارت است از این نسخه، از قورق شراب و انواع مسکرات و قدغن منع انحای فسوق و قمار و مَلاعب و سایر نامشروعات، که [۱۴۱] از مالیهٔ هریك از آن‌ها هر ساله مبلغی خطیر به خزانه موصول و در ازمنهٔ سوالف پادشاهان اخذ آن معمول بود، و این اعلیحضرت دامنِ همّت والافطرت از لوث عار آن افشانده، و سدّ آن باب‌های بابْ گشتهٔ نابابِ غیر سدید نموده، این معنی روشن وعیان، ودر جزو دوم این *تحفة العالم* منع فرمودن امرا و ارکان دولت از گردیدن بر گرد سر آن روح مُجسّم و نور پاك و نهی از ریختن نُقل و جوارش نثار بر خاك، ودر جزو سیّم قورق نمودن و به قدغن تمام منع فرمودن که جوانان ساده‌رو و نورَسان و کودکان لهو و لعب‌جو به قهوه‌خانه‌ها ومعرکه‌ها و آماج خانه‌ها و کشتی‌گیرخانه ها قدم نگذارند، وبی‌رفاقت پدر، یا کسی که به سَمت محافظت و مراقبت ایشان موصوف باشد، از خانه مرور به کوچه واسواق جایز نشمارند، واز اظهار میل خاطر به صواب ناظر اشرف به اینکه خلایق در ملبوسات و مفروشات و تکلّف در تزیّنات و تجمّلات هم زی و هم ثروت و مکنت، و قدر و منزلت خود را

مقیاس و اندازه دانسته، از حدّ و قدر آن تجاور جایز ندارند، و در جزو چهارم از عزل بعضی از امرا و مقرّبان و اشاره به شمّه‌ای از اسباب آن، مؤیّد و موکّد آن گردیده بود.

[صفت سیزدهم: فرمان برچیدن باغ وحش]

اما چون در این اوقات و اَوان، فرمان واجب‌الاذعان به نسخ یك قاعده از قواعد ماضیهٔ غیر لایقْ امضا، وترك [۱۴۲] یك دستور از دساتیر عهود خالیهٔ خالی از فایدهٔ بی‌جا، شرف نفاذ یافته، که از همان به تنهایی بر خردمندان واضح و روشن و بر ارباب عقول کامله مُدلَّل و مُبَرْهَن می‌شود که هیچ یك از پادشاهان وجهان‌داران را این قوّت عاقلهٔ رَسا و تا این مرتبه تمییز در میان صواب و خطا و به‌جا و بی‌جا نبوده، ذکر آن علی حِدَه لازم نمود.

وآن این است، که از زمان پادشاهی جمشید تا زمان ظهور دولت اسلام جاوید، رسم وآیین همگی پادشاهان ایران آن بوده که شیر و ببر و پلنگ، وبعضی دیگر از سباع تیز چنگ، وفیل آموختهٔ میدان جنگ، نگه داشته و تربیت فرموده، در روزهای مجلس عام و جشن های بزرگ ایّام، هریك را به تربیتی خاص در مقامی بسته و در زیر هر یك فرشی گسترده، ودر پیش سطلی نهاده، در جُل و قلاّده و زنجیر آن‌ها کمال تکلّف به کار می‌بردند، وآن را اعظم اسباب شکوه پادشاهی، بلکه فی‌الحقیقه علامت و نشان شاهنشاهی می‌شمردند، چنان که فردوسی در وصف آرایش درگاه یکی از ملوك عجم گفته:

بیت

به یك دست بربسته شیر و پلنگ — به دست دگر زنده فیلان جنگ

ودر جایی دیگر نیز گفته: بیت:

بدوگفت کان شاه ایران بود — که بَر دَرگَهش فیل و شیران بود

وبعد از طلوع صبح دولت ملّت احمدی، و جهان‌گیری شعشعه و ضیای آفتاب دین محمّدی ـ صلّی الله علیه و اله وسلّم ـ [۱۴۳] آن قاعده و رسم منسوخ و متروك شده تا قریب سیصد سال از آن اثری نبود. بعد از آن باز پادشاهان ایران به‌تدریج آن شیوه را معمول داشته و تصرّف‌ها وتکلّف‌ها درآن نموده،

در تکثیر آن‌ها و توفیر زینت آن‌ها می‌افزودند.

و در زمان دولت دوران عدّت سلسلۀ سَنیّۀ عَلیّۀ صفیّۀ صـفویه، تکلّف در آن‌ها به‌جایی رسید که از میخ‌ها ومیخ‌کوب‌ها وسطل‌ها وطشت‌های همه طلا، و **فرش‌های زربفت ینگی دنیا**، وجُل‌های مرواریددوز پُر سَـنا و بـها، وقـلاّده‌های مرصّع به جواهر گرانبها، و شیربانان کسوت‌های زرّین بر دوش، و پلنگ‌بانان چون نطع پلنگ مُرصّع پوش، و بَبربانان از اطلس‌های ده یك دوز طرح نـاخن پلنگِ قباهای ابری در بر، و از قطره‌های آب لآلی بحرین و عُمان بر طاقیه‌های شیرها نی دوخته، چون ابر، کلاه بارانی برسر، اسباب شیرخانه و ببرخانه و پلنگ‌خانه و یوزخانه وخانه‌های دیگر سَبُع‌های ضار، و سگ‌های صمصام لقبِ مردم خوار، سوای فیل خانه از پنج هزار تومان افزون، و عمله و خدمه و حفظه وحارسان و نگهبانان خود از اندازۀ شمار بیرون می نمود. و با آن که کم سالی می‌گذشت که چند نفر از آموزندگان و طُعمه دهندگان، به چـنگال ودنـدان آن ددان زشت خصلت و درندگان اضرار جبلّت، مقتول وهلاك، و چند نفر مجروح و زخم‌ناك نشـوند، اصـلاً طـبع‌شان از مـیل نگـه داشـتن آن‌هـا [۱۴۴] انـحراف نمی‌نمود، و تلف شدن چند نفس شریف مؤمن به چنگال ودندان سباع خسیس النفس در نظر رغبت تامّی که به داشتن آن‌ها داشتند، سهل بود، و هیچ یك از آن پادشاهان را به خاطر نمی‌رسید که از نگه داشتن این دَد ودام و چندین خلق را مخصوص خدمت سرانجام دادن لوازم آن کردن، و هر ساله مبلغ خطیری را که به آن چندین هزار ملازم سپاهی سوار مسلّح تمام یراق توان مواجب کافی و انعام وافی دادن، صرف درآن‌ها نمودن چه سود؟ و بر نگه داشتن آن‌ها چه فایده مترتّب تواند بود؟

و همانا که شهنشاه تَهَمتَن بهمن‌بازوی رستم‌توان، شاه عباس ثانی صفوی موسوی‌صاحب قران با میل خاطر مبارك به داشـتن آن‌هـا بـر بـی‌فایدگی آن مطلع شده بود که مقرّر فرموده بود کـه شـیر و بـبر و امـثال آن را بـه گـراز وگوزن و مانند آن بَوْلی[۱] داده، به شکار آنها وطریق آن عادت دهند، و هنگام سواری روز شکار، آن شهریار هُزبرقوّت فیل تَن شیردل شیر شکار، هر دو

۱. یا باولی: تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر.

شیر را در میان دو صندوق بر پشت یك فیل جای داده، فیلان را در موکب رکاب اشرف روان داشته، هنگام بیرون آمدن گوزن یا گُراز یا امثال آن از شکارگاه فیل‌بانان، فیل‌ها را تند کرده و شیربانان در صندوق‌ها را گشوده و صید را به آن‌ها نموده و زنجیر از قلائد آنها برداشته، رها و برآن‌ها اغرا [۱۴۵] وشکار می فرمودند که باری این یك‌کاری باشد که از آن‌ها آید. ونگه داشتن آن‌ها یك باره، بی‌فایده و لغو محض‌ننماید.

اما این اعلیحضرت شاه شاهنشاهان زَمَن، خسرو کیخسروغلامِ نوجوانِ به دانش کهن، صاحب عقل کامل فطری، و قوّت ممیّزهٔ جبلّی، که تخت شاهی را به رفعت بخشی جلوس فرخندهٔ مبارك خود رفیع پایه‌تر از تخت فیروزه فلَك مینا، و تاج شاهنشاهی را از اشعهٔ جمال تجلّی انوار خویش پُر شعشعه‌تر از کلاهِ زرافشان خورشید جهان‌آرا دارد، و بی وساطت دستوران آموزگار و بی‌واسطهٔ ملکهٔ حاصل از کثرت تجربه و تَکرّر دیدن کار، در هر امری آنچه در آن امر باید می کند، و مادّه هر کاری را هر نحو صورتی که آن کار را شاید می بخشد، چنان که در ایّام مقارن جلوس بر سریر جهانبانی، که هنوز هیچ یك از وزرا و امرا و علما و عقلا، ادراك سعادت حضور خدمتش ننموده بود، در کارهای بزرگی که در پیش داشت، فکرهای عظیمی که نموده، و شیوه‌های مستحسنی که مسلوك فرموده، چنان که عقل عقلا از متفطّن شدنش به هر یك از آن‌ها حیران و پادشاهان عالم را از تسلّط وقدرتش بر پیش بردن آن‌ها، انگشت تعجّب به دندان است و در جزو دوم *تحفة العالم* به تفصیل مسطور شده، شاهد این دعوی و برهان این مدّعی است، مقتضای عقل را در کلیات و جزئیات دستور ساخته [۱۴۶] وحکم قوّت عاقله را در جمیع احکام حَکَم گردانیده، ودر تمییز حق از باطل و صواب از خطا آن یَد بیضا می نماید، که از صبح روشن‌ضمیر خورشید ضیا در جدا کردن شب از روز آن نیاید، این قاعدهٔ بی‌فایده را پسندیده، از اعاظم وزرا و امرا و مقرّبان پرسید، که: فایدهٔ نگهداشتن این دَد و دام چیست؟

به عرض رسانیدند، که: اینها اسباب شکوه پادشاهی و آرایش درگاه عظمت شاهنشاهی ونشان بزرگی و جلال خسروان و علامت وسعت دستگاه

پادشاهان عظیم الشأن است؛ و از این جهت است که اکثر ملوك عالی مقدار و سلاطین ذوی‌الاقتدار در ایـن بـاب اهـتمام و در تـزیین آنـها تـوجّه تـمام می‌فرموده‌اند.

اعلیحضرت سکندرعظمت ارسطوفطنت، فرمودند، که: سؤال که: چرا پادشاهان چنین می‌کرده‌اند؟ چه فایده‌ای در این می دیده‌اند؟ نگهداشتن فیل فی‌الجمله فایده‌ای دارد، چه رکوب پادشاهان را به هیئت حالت جلوس بر تخت بودن بعضی‌از ملازمان در خدمت می‌شاید و در لشکرکشی‌ها و قلعه‌گیری‌ها، جهت هَدم دیوار وبنیان، احیاناً کار توپ و در دیگر اوقات هم دیگر کارها از آن می آید؛ اما از شیر و ببر و پلنگ و امثال آن چه کار می آید، و از بستن آن‌ها چه می بندد و چه می‌گشاید؟ واگر در نگهداشتن امثال ایـن جـانوران بـالخاصیه، فایده‌ای می‌بود که عقل بشری ادراك آن نمی‌نمود، البته حضرت [۱۴۷] شارع که هرچه خیرت و صلاح حال عباد در آن بوده، بیان فرموده، به آن هم اشاره‌ای می‌فرمود. چون هیچ یك از این ها نیست و حضرت مقدّس نبوی ـ صلّی الله علیه و اله و سلّم ـ به آن عمل نفرموده، و در عهد هیچ از سلاطین قریب به عهد آن حضرت هم معمول نبوده، وعقل هم ادراك ترتب فایده‌ای برآن ننموده، پس نگهداشتن آن‌ها لغو خواهد بود، و به حکم **وَالَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون**[۱] اعراض از آن و حکم به ترك آن ضرور است.

و بعد از چند روزی از این سخن، که به عرض اشرف اعلی رسانیدند که یکی از شیربانان به چنگال شیر مستی مجروح شده، مُشرف به هلاك است، این معنی جزء اخیرِ علت تامّهٔ انحراف طبع مبارك از نگهداشتن آن‌ها شـده، حکـم قضاجریان به قتل چند شیر مستی که رها کردن آن‌ها موجب تلف نفس شریف انسانی مـی‌نمود و دفـع بـاقی شـیران و بـبران و هـمگی آن سـباع درنـدهٔ زشت‌خصلت، شرف صدور یافته، شیرخانه‌ها از لوث وجود آن شیران مست، چون شیره‌خانه‌ها در قورق شراب از مستان به هَوْلی[۲] خالی شد که شـیر از بیشه گریخت، و از استعمال شمشیر بتّار در جسم ضخیم آن چند شیر پتیاره

---

۱. مؤمنون: ۳

۲. هول به معنای ترس. به هولی از روی ترس.

خُم‌ها شکست و مِی‌ها ریخت، و بنیان آن قاعدهٔ بی‌فایده یك باره منهدم و خراب، و بنای آن رسم مذموم بالمرّه معدوم ونایاب و آن صورت های بوالعجب همه چون نقش برآب گردید.

[۱۴۸] عَمَله و کارکنان وحَرَسه و نگهبانان شیرخانه و ببرخانه و پلنگ‌خانه و امثال آن، که از کثرت عدد لشکری و از بسیاری نفر عسکری بودند و آن پیشه و صنعت وآن نحو خدمت را وسیلهٔ رزق و روزی در کمال وسعت خود و جمیع متعلّقان خود کرده، به آن عیش‌ها وتنعّم‌ها می نمودند، وچون شیربان سپهر همیشه ثور وحمل و جدی از اسد و نمر[1] می‌بودند، از معطّلی و بیکاری از خدمت مقرّر وتوهّم اخراج از ملازمت پادشاه هفت کشور، حیران وخاطره نگران گَشته، در فکر نوشتن عرایض مشتمل بر بیچارگی خویش و استدعای خدمت دیگر از خدمات بودند، که از مَهبّ الطاف و مراحم خسروانه شکفتگی بخش غنچ‌های آمال جهان و جهانیان، و از سحاب اعطافِ سیرابی بخش، کشت امید عالم و عالمیان، نسیم حکم این مرحمت و امتنان وزیدن و باران فرمان این شفقت و احسان باریدن گرفت که همگی و تمامی‌آن جماعت را از وضیع و شریف و امیر و مأمور و تایین وتابین آقاسی، در سلك ملازمان سپاهی و عَملهٔ بعضی از کارخانه‌جاتِ سرکار پادشاهی، عَلی‌تفاوت مراتِبِهم ومناسبة مناصبهم، منسلك نموده، مواجب و مرسوم و باقی فواید و عواید به قدر آنچه از خدمت سابق به ایشان می‌رسد، بل زیاده برآن جهت هریك تعیین نماید:

نظم

زهی شهریار عدالت‌شعار / زهی مظهر لطف پروردگار
زهی شاه جمجاه والاگهر / به دانش ارسطو، سکندر به فر
[۱۴۹] که آموزگاری نخواهد ز کس / به هرکار دستورعقل است وبس
زبس قوّت فکر مشکل‌گشای / زبس حلّ و عقدش به تدبیر و رای
توانَد به سیلاب بستن گذر / توانند روان کردن آب گهر
به روی زمین هم چو او شاه نیست / به چرخ برین هم چو او ماه نیست
به گردشگه جام هفت و چهار / ندیده چو او نشأهٔ روزگار

---

۱. نمر: پلنگ.

رسیدست در بزم شرب مدام — خُمش از فلاطون، ز جمشید جام
عیان جبهه‌اش با رخ مهرتاب — یکی صبح روشن، یکی آفتاب
چو صبحش قبای تجلّی به بر — بُوَد ابر خورشید و ماه آستر
به او راه جویند جویندگان — وز و باز گویند گویندگان
هر آزاده‌ای بستهٔ مِهر اوست — هر اهل نظر واله چهر اوست
به سرها همه شور سودای او — به دل‌ها همه جوش غوغای او
همه از مِی مهر او نشأه‌یاب — همه سرخوش از ساغر آفتاب
الهی به فیروزه تخت سپهر — درخشنده دیهیم یاقوت مهر
بُوَد تا به جا بر جهان پادشاه — به تخت مرصّع به زرّین کلاه

کتبه منشئه و ناظمه ابن سید جلال الدین میرزا بیك
ابوطالب موسوی فندرسکی[۱]

۱. در اینجا یک صفحه (ص ۱۵۰) اشعار متفرقه و پراکنده آمده است.

جزو ششم تحفة العالم

[صفت چهاردهم: عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم]

چهاردهم: از صفات ذات مرضية السجيّات اعليحضرت

[۱۵۱] بلندآسمان جهان شهی	فروزنده ماه سپهر مَهی
به چهر و جبین، صبح ذوالمطلَعَیْن	شه شه‌نشان، شاه سلطان حسین
که در عهدش از جرأت بر ستم	نیارد زدن هیچ بد، گاه دَم
به مظلوم و ظالم ز مهر و ز قهر	به یك جای تریاك، و یك جای زَهر
دهد نور عدلش ز آتش سراغ	که هم سوزد وهم فروزد چراغ
فروزنده ماهی در ایوان رزم	جهان‌سوز برقی به میدان رزم
نه در هفت منظر چو او یك نگار	نه در چارمیدان چو او یك سوار

قوّت طالع و بلندی اقبال، گشاده‌رویی صبح دولت، و روشنی غرّهٔ ناصیهٔ جاه و جلال است، که ابواب تمشیتِ انواع مهام، موافق مقصود و مرام، بر روی اولیای دولت خجسته آغازِ مبارك انجامش باز، و دست تسلّط اقلیم‌گیری و کشورگشایی و قدرت بر اجرای هرگونه حکم و فرمان لازم جهان دارایی و فرمانفرمایی بر جهان و جهانیان دراز است. معظمات امور لوازم عزایم پادشاهی، و مفخّمات شئون مدعیّات دواعی شاهنشاهی، که ملوك سوالف زمان، و پادشاهان سوابق ازمنه و احیان را با وجود خالی کردن خزائن، پر کردن [۱۵۲] ظروف آمال سپاهیان، و صلای برچیدن گنجهای بر روی هم چیده، به جنود و عسکریان، مادهٔ امکان آن در مرآت فعلیّت صورت تحقق نمی‌یافت، و فروغ روشنایی از صبح حصول آن بر فضای عالم آمالشان نمی‌تافت، چنان به

التفات قلیلی صورت می‌گیرد، و به توجّه یسیری تیسّر می‌پذیرد که بالغ نظران شعلهٔ جوّاله‌فطنتِ عرصهٔ عالم دانش و بینش، و نگاه آشـنایانِ مـطالعهٔ دقـایق اوراق این نُه کتاب آفرینش که تدبیرات صایبه‌اش را در هر کاری دیده، وفعل عقل فعّالش را در حلّ و عقد اصناف معضلات امور پسندیده‌اند، در آن متحیّر و در این متأمّل و متفکّراند که این گل‌های رنگارنگ زیب افزای بـهارستان جـاه وجلال، که به نسیم روح پرور شمیم مهبّ الطاف خدایی در گـلشن دولت ابـد مدّتش از گلبُن اَمانی وآمال شکفته و می‌شکفد، از باغبانی نیروی بازوی اقبال است یا حسن تدبیر و رأی، واین نهال‌های بارور و دوحه‌های میوه‌پرور ثمرات امارات قوّت طالع و اقبال، کـه از سـحاب مـدرار و ابـرِ دریـابار فـضل جـناب کبریایی در بوستان شوکت دوران عدّتش از جویبار امید دمیده و می‌دمد، از آبیاری زور سرپنجهٔ دولت بی‌زوال است یا فکـر کـامل عـقل مشکـل گشـای؛ وفی‌الواقع تحقیق حقیق به تصدیق آن می‌نماید که چون علیّت هریك [۱۵۳] ظاهراً به استقلال، و توارد علّتین بر معلول واحد محال است، اَحَدُهما را از دیگر جزء اخیر علت تامّه شمردن، طریق نقیضی از اِشکال باشد، و حقّیّت این دعوی به چندین دلیل واضحِ روشن و عیان، و ثبوت این مدّعا به چـندین بـرهان لایـح مبرهَن و مسلّم جهانیان است، و چون ارادهٔ اِنهای آن‌ها همه بنابر عدم تَناهی و انتها از حکم له به حکم نهیه به مَنهی منها، و مطلب تعداد صفات، نه اظهار بیان تعدّد دلایل اثبات هریك ازآن‌ها است، پس در مقام مقتضی اختصار اقتصار به یکی از آن‌ها که باقی را برآن قیاس توان نمودن، اَوْلی است، لهذا بیان چگونگی تسخیر کلّ ولایت اورگنج، یعنی خوارزم به رزم، که به تأیید جناب مقدّس الهی و نیروی بازوی اقبال ظلُّ اللهی، به آسانی و سهولتی حاصل شده، که امروز نَقل آن رزم، نُقل مجلس هر انجمن بَزم مناسب می نماید.

و داستان کیفیّت آن برهان ساطع قوّت اقبال بر سبیل اجمال، این که چون انـوشه‌خان حـرام تـوشه، نشـان والی خـوارزم در اوایـل جـلوس خـاقان طوبی‌آشیان قدس‌مکان از شاهراه سلیم و صـراط مسـتقیم رعـایت ادب ایـن سلسلهٔ سنیّهٔ والای صفویّه و این دودمان خلافت‌نشان مُعلاّی مـرتضویّه کـه

شیوهٔ دایمی او و آباء و اجدادش بود کبیده،[1] و رَقَبه از ربقهٔ اطاعت پیچیده، و به عُنق منکسر سر کشیده، از کمال کم‌فرصتی، انتهاز فرصتی می‌نمود که چون شب ظلمت سرشت تیره‌بختِ تبه‌روزگار، ناگاه و غافل بر افقی از آفاق ممالك قلمرو خط شعاع فرمان آفتاب شعاع آن نیّر نافذ فرمان عالم انوار تاخته، روز روشن [۱۵۴] بر خود تیره و تار سازد؛ تا آن که در هنگامی که بیگلربیگیِ دارالمؤمنین استرآباد با همگی جنود و عسکر و تمامی وفود و لشکر آن ولایت به موجب فرمان آن خسرو جهان جهت دفع طایفهٔ طاغیهٔ قزّاق، که درآن اوقات از دریای خزر در بنادر مازندران، کشتی‌ها بر کنار رانده، به قتل وجَرح و نَهْب و اَسْرِ سکنهٔ بعضی از آن حدود از آب بر می‌آمدند، در الکای مازندران بود، با سی هزار سوار از خوارزم به ایلغار به استرآباد آمد، واز کمال خوف و رُعب و غلبهٔ بیم وهراس خود به داخل شدن به استرآباد وقلعهٔ مبارك‌آباد جرأت ننمود، لیکن تا فایده‌ای برآن حرکت مترتّب نشود، لشکریان را با دل پُر از نهیب، به نَهب و با جَوْفِ از خوف باخته، به تاخت امر فرمود. و از بیم آن که شاید که بیگلربیگی آن‌جا بنابر قُرب مسافت آگاه شده، به سرعت عذاب الهی نازل گشته، در نُزل نزول و مهمانی چنان خانی از اشربه و گوارشاتِ خوش‌گوارِ سیوف آبدار و اسنّه و معابلِ[2] تیرهای خدنگ و اطعمهٔ مطبوخهٔ حبوبات توپ و بادلیج[3] و تفنگ آراید، که گُرگانِ دشت کنار آب گرگان، و کرکسان در جوّ هوای آن در طَیَران را مدّت های دیرباز و زمان‌های دور و دراز، در تحصیل طعمه و غذا، به دویدن در صحرا و پرواز در فضای هوا نیاید، در حوالی شهر و قلعه، زیاده بر یك روز، تاب توقّف نیاورده، چون سیلاب مغاك مرتبهٔ خاك بر سر خود کرده، پُرشور که به کوه بلند پرشکوه زور آورد، از سختی آن واهمه، سرش بر سنگ آمده، سرگشته برگشته، در مراجعت به یك منزل ومأوای خویش، از بس شدّت سرعت و شتاب [۱۵۵] سیل‌رو در نشیب گردید و چون از بادهٔ بادپیمایی از جام حباب چنان باد در خود کردنی، به شکستِ خمار پشیمانی، بر بی‌حاصلی خود مُتنبّه، و از

---

۱. کبیدن: از جای گشتن و از جای کشیدن و گردانیدن.

۲. معابل: پیکان های پهن و دراز.

۳. بادلیجك نوعی توپ. در ترکی توپ را بادلش گویند که احتمال می‌رود مأخذ همین کلمه باشد.

بی‌هوشداروی چنان طغیان جهالت به داغ های سوزش و حرارت قلب و جگر از آتش ندامت برافروخته، بیم بازخواست و انتقام، افاقه یافته، متنبّه شد؛ عریضه‌ای مشتمل بر کمال اعتذار و استغفار و طلب عفو و صفح و اظهار تجدید ثبات بر جادهٔ بندگی به اخلاص، به پایهٔ سریر جهانیان مرجع عالمیان مصیر فرستاده، دست در دامن اِستیمان زد.

وچون در آن اوقات و اوان، خاقان طوبی‌آشیان را مهام عظام همگی را در نظام و انتظام ممالك مدخل تمام در پیش بود، واهتمام به شأن سدّ ثغورات اسدّ و اعتناء به امر مأمورٌبه حمایت حمی بیضهٔ اسلام شیعهٔ آل محمد احمد می‌نمود ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ بازخواست آن را به وقت خواست و تمشیت آن را به زمان مشیّت جناب مقدّس الهی باز گذاشته، از آن اغماص فرمود؛ اما نیروی سرپنجهٔ اعجاز و قوّت بازوی معجز طراز اسدُ اللّهی مرتضوی، وباطن کرامات مواطن خاندان ولایت‌نشان علیّهٔ صفوی، کار خود کرده، آن خان نادان سفاهت نشان، از شآمت چنان کمر کین بر میان بستن، دیگر کمر نبست؛ و از نامبارکی تا به آن حد خود را گم کردن، دیگر خود را ندید؛ چه قریب به همان اوقات، کافّهٔ اعیان و امرا و قاطبهٔ لشکری و رعایا بر آن مغزِ شوریده، شوریده و همه، از چنان از خدا برگردیده‌ای، برگردیده، او را از اوج غرور و نخوت بر حضیض خاكِ [۱۵۶] مذلّت افکنده و میل در هر دو چشمش کشیده، دو باصرهٔ ظاهر او را از ابصار، چون بصر باطنش از بصیرت پرداخته، قرّة العینش خداداد را بر خویش والی، ملقّب به خانی خان و والی ساختند؛ و چون مُلك خداداد، خداداد نبود، بعد از اندك مدتی برادر کهترش اورنگ، او را به قتل آورده، خود چون نقش نام خویش بر اورنگ نشست؛ وهنوز از خوانِ خانی و مائدهٔ حکمرانی، لقمهٔ مشتَ‌هایی برنداشته بود که به آب شمشیر جمعی دست از جان شست.

پس، پیر و جوان، طفل خداداد خان را به خانی برداشته و سریر سلطنت را مهد آرام اوساخته، اتالیقان[1] به اتالیقی پرداختند؛ و آن طفل هم در همان زودی به مرض آبله، پای سرتاسر آبله بر خاك قدم سوز وادی عدم نهاد، و دست

۱. اتالیقان: مؤدبان و محافظان.

قضا، خاکی را که در جهت تخمیر وجود ایشان سال‌ها بیخته بود، در اندك روزی هباءً منثورا[۱] کرده، همه را به باد فنا داد؛ و انوشه بعد از کشیدن بادهٔ این کأس‌ها و چشیدن شربت مرارت زهر این یأس‌ها، و وقوع این همه مصایب عُظمی که چشم دیدن هیچ یك از آنها نداشت، به وسیله حجّ[۲] حجّ بیت الله الحرام و قصد طواف رکن حَجَر و مقام، خود را از چنان لجّهٔ خون آشام به کناری کشیده، هنگام مراجعت به مرجع حقیقی راجع گردید.

وچون عرصهٔ آن ولایت، از لوث ولایت آن منکر ولایت بی‌عاقبت ناپاك و اعقاب او پاك گشته، مشرب عذب چشمهٔ صفای آن مملکت از فرورفتن و به ته نشستن دُرد بود[۳] و گَردِ وجود آن عابرین غَبرامنزلت مُغبر طینت ناصافی، صافی گردید، و غیمی هوای [۱۵۷] آن بلاد و دیار از رفع غبار مرتفع، و دفع بخار متصاعدِ هستی و بود آن نیست شده‌گانِ نابودِ پرغرورِ مهیّجِ غبار فتنه و شور، به صحوی کشید، همگی اعیان و بزرگان خوارزم و تمامی پیش‌آهنگان انجمن و صدرنشینان هنگامهٔ رزم و بزم، به درگاه جهان پیشگاه فلك‌بارگاه اعلیحضرت ظلُّ اللّهی، که اوایل طلوع آفتاب جمال اقبالش از آسمان رفیع تخت و اورنگ شاهی، و تباشیر فروغ صبح جهانتاب نور نوربخشی رخسارش به افسر و دیهیم شاهنشاهی بود، عریضه، محتوی بر تفویض همگی کلّ آن ولایت به اولیای این دولت ابد مدّت، و استدعای تعیّن احدی والی از جمله بندگان و ملازمان این آستان به خانی و ولایت آن ولایت نوشته، مصحوب ایلچیان ارسال داشتند.

و آن اعلیحضرت، بابا سلطان ولد حمزه سلطان را، که از اعقاب سلاطین چنگیزخانی وُلات خوارزم بود و آباء و اجدادش از زمان خاقان جنّت‌مکان تا این اوقات و اوان، در پناه این آستان مرجع جهانیان، و از فواید موايد مکرمت و احسان شاهنشاهی همواره و به حظّی وافر، و قسطی متکاثر، محظوظ و بهره‌مند، و به شرف بندگی و ملازمت این آستان بر آسمان کهکشان بین الاکفّاء والاقران مفتخر و سربلند بوده‌اند، منظور نظر کیمیا اثر و مشمول پرتو

۱. اقتباس از آیهٔ ۲۳ سورهٔ فرقان.
۲. حج اول به معنای قصد.
۳. بود: در اینجا به معنای هستی و وجود است.

آفتاب توجّه ذرّه پرور ساخته، به والی‌گری آن ولایت از همگنان ممتاز، و به لقب ولی محمّدخان ملقّب وسرافراز فرمودند.

و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که از اِخبار مُنهیان اخبار وقایع جهان و تواتر خبر اهل احاطهٔ خُبر [۱۵۸] به اسرار نهان، ظاهر شد که آن جمع پریشان خیالِ مشوّش مقال، از شوربختی لازم شوریدگی احوال، از آن رأی صایب، آیب شده و از اهتمام و جدّ سخت در آن عزم چون جدّ و بخت برگشته خود برگشته، و از سعی و تردّد در کوی اقبال، اقبال به نحو آستان آن قبلهٔ مقبلان در آستان، در تردّد افتاده، بعد از اتّصاف به هیئت مَن یقدّم رِجْلاً و یوخّر اُخری، از کمال زور جاذبهٔ کشش اِدبار اِدبار، نه به تولیهٔ اَدبار، بل به قهقری، کجروی آغاز کرده، ناکص بر عقب و قفا، و از چنان کعبه قاصد دَیر و کلیسا گردیده، نامهٔ مخمول با رسولی مخذول، متضمّن همان گونه مسئول، نزد سبحان قلی خان، والی بلخ و بخارا و بعضی دیگر از نواحی آن حدود از ترکستان فرستادند تا چهار پایهٔ سریر حکومت آن دیار به حُبّ و ولای چهار یار، به دستیاری چنان حُب و یاری به چهار ستون پایدار و چهار رکن بنای تسنّن به سنن مبتدعه چنان سنی، به سنین استوار و برقرار باشد و آن خان جمادنشان فارغ از قید فکر وتأمّل لازم انسانِ صاحب نفس ناطقه چون صوت و صدا از جبال شاهقه، در دم جواب ایشان را موافق سؤال ادا، و مسئول ایشان را مطابق ندا مؤدّا کرده، کلدی محمد نام شخصی از منسوبان خود را والی و به سرعت باد عاصف و برق خاطف روانه نموده، و اکنون در خوارزم مُتّکیءِ متّکای خانی، و خشَب مُسنّد[1] مَسْند حکمرانی است.

از استماع این فعل عجیب و شگفت‌کاری غریب [۱۵۹] نزدیکان پایهٔ سُلّم به معراجی مُسلّم آستان بارگاه شاهی افلاک‌مراتب، و مقرّبان درگاه جهان پیشگاه شاهنشاهی انجم‌حواجب، از آن گروه خذلان پژوه از حِنث در اَیمان مغلظه بر اصرار و اهتمام به امر مفروض و نکث بعد از ابرام حبلِ استدعای مطلب معروض، تعجّب‌ها کرده، بالاخره به عرض اشرف اعلیحضرت رسانیدند، که چون تعیین والی از این درگاه ولایت‌نشان برطبق عرض مدّعا و

۱. اقتباس از آیه ۴ سوره منافقون.

بنا بر اجابت استدعای ایشان بود، اکنون که ایشان را درکار نیست، تواند بود که پر در کار نباشد.

چون این سخن مناسب طبع غیرت ملوکانه مقتضیِ «**اذا شرعْتَ فالزِم**» و مقتضای عزم خسروانه در هر نیّتی چون کوه ثابت قدم واستقرار لازم نبود، و نیز نوید قبای دارایی آن مملکت را تشریف قامت ولی محمد خان فرمودن و قبل از لبس آن لباس در لباس بافتۀ چنین تلبیسی خلعت خلع به دل آن نمودن، نامناسب ناموس عظمت پادشاهی، و ناملایم طَور طُور تجلّیات اطوار شاهنشاهی می‌نمود، سیّما که بی‌ادبی سابق آن کَم‌خردان از راه رفاقت انوشه در قصد دست درازی به اهل استرآباد، که تا حال بازخواست آن نشده، ذخیرۀ خاطر انور بود، و در این وقت، جرأت اقدامشان بر خلاف معروض علاوۀ آن گشته، بر مادّۀ آن افزود، از سخن امرا اعراض و بر ایشان اعتراض فرمودند.

اعیان حضرت و ارکان دولت از گفتۀ خویش خِجِل و از آن رأی خطا منفعل و به تقصیر قایل شده، به عرض رسانیدند که هرگاه خاطر انور، متوجّه تسخیر آن ولایت باشد، تمشیت آن [۱۶۰] به مشیّت جناب مقدّس الهی، و اقبال بلند پادشاهی، در کمال سهولت وآسانی است؛ چه اگر حسب الامر جهان‌مطاع، حکّام و سلاطین و بیگلربیگیان، خصوص سرحدهای قریب به آن مملکت، چون استرآباد و نسا و دَرون[۱] و ابیورد با لشکر قزلباش و ایلات اصناف ترکمانان و احشامات انواع کُردان، لوای توجّه به آن صوب برافرازند، توانند که زمین دشت خوارزم را از چارموج نعل ستوران، لجّۀ دریا، و شهر و دیار و قلاع و امصار ایشان را به باد حملات کوه صدمات جولان زلزله، نشان دامن صحرا سازند.

اعلیحضرت شاهنشاهی فرمودند، که چون بر تقدیر ثبات آن طائفه بر استدعای خویش، هرآینه جهت حصول وقع والی در نظر ظاهربینان، یك هزار نفر از جنود مسعود قزلباش به رفاقت او مقرّر می شد و زیاده بر این درکار نبود، اکنون هم باید که چنان؛ و موافقت و مخالفتشان چون وجود و عدم و کثرت و قلّتشان در نظر یکسان باشد، بلکه بر این تقدیر این تفاوت باشد که از

---

۱. درون: نام شهری در خراسان میان مرو و نسا.

طوایف قزلباش، کسی به رفاقت او آهنگ آن راه ننماید، که شاه باز بلندپرواز، بال طیران به شکار مگس نگشاید، وشیر ژیان، تیغ چنگال و دشنهٔ دندان به خون روباه نیالاید، بلکه آن هزار نفر باید از ترکمانان ابنای جنس ایشان باشند که در هر مملکتی از ممالك محروسه فراوان و همگی داخل زمرهٔ رعایا و محکوم حکم و تابع فرمان [۱۶۱] بیگلربیگیان‌اند، که با وجود مشیّت حضرت مقدّس ذی الجلال و قوّت بازوی پُرنیروی اقبال، چنین یك هزار نفر هم بر بیست هزار، بل سی هزار نفر آن قوم نابود بی وجود فایق و غالب خواهند بود، و به قهر و غلبه تسخیر آن مملکت خواهند نمود.

چون از جبین مُبین آن اعلیحضرت، نور روشنی کوکب اقبال و مؤیَّد به تأییدات یزدانی بودن مبیّن و پیدا، و از سیمای صبرضیای آن آفتاب درخشان، انوار ملهم به الهامات ربّانی بودن روشن و هویدا بود، امرا و ارکان دولت و مقرّبان داعیان حضرت به حصول تیسّر وتمشیت آن امر عظیم خطیر، برآن وجه سهل یسیر، مُتیقّن و جازم شده، به موجب فرمان اشرف اعلی از دیوان احکام قضا امضای بیگلربیگی دارالمؤمنین استراباد بر رقم این فرمان طغرا کشیدند که از میان بیست هزار خانه‌دار ترکمان ساکن کنار آب گرگان از اویماقات گلکن و یموت و تِکّه دیمرلی، یك هزار سوار شجاع رزم دیدهٔ کارآزمودهٔ تمام سلاح برگزیده، هنگام ورود ولی محمد خان در موکب او حاضر سازد.

بعد از آن اعلیحضرت ظلّ اللّهی، پرتو شمّه‌ای از آفتاب توجّه شاهنشاهی، بر ساحت تهیهٔ اسباب سلطنت و حکومت و ساز وبرگ مهتری و برتری، و تأسیس اساس اثاث و متاع مناسب مرتبهٔ والیگری و سروری، که عبارةٌ اُخری پادشاهی ناحیتی و فرمان فرمایی مملکتی است افکنده، آن ذرّه را به جهات سرافرازی و سربلندی آسمان مرتبهٔ فضای رفعت شأن [۱۶۲] وعلوّ مکان فرمودند، وآن قطره را به رشحه‌ای از رشحات سحاب نیسان باران عمّان فشان، به اصناف اسباب وسعت دستگاه وآلات و ادوات باعث زیب و زینت مراتب عزّ و جاه دریا نمودند؛ وبعد از سرانجام بخشیدن اصناف کارخانه‌جات با همگی ضروریات آن تکلّفاتی که در بخشش نمودند، و تفضّلاتی که در دهش

فرمودند، از خیام و شاذروان‌های انفس اعلا والچوق‌ها[۱] وسراپرده‌های اطلس و دیبا، و فروش وگستردنی‌های ابریشمین، و اوانی و ظروف سیمین وزرّین، قطار قطار شتران قزلباشی قوی هیکل چون بختیان فلك نُه نُه در قطار سبك سیْرتر از باد صبا و طویله طویله اسبان تازی نژاد از بس اشهب و ادهم کوه پیکر زمین را ابلق نما، و زین‌های مرصّع به جواهر پرآب رنگین، ولجام‌های مکلّل به یواقیت و لآلی ثمین، وخلعت شاهی وتشریف شاهنشاهی مشتمل بر تاج و جقّه و طومار مرصّع به جواهر شاهوار پرآب سنگین بهایی، که با آن دیهیم تور و پشنگ به یك پشه سبك نداشته، و از کلاه حباب سبک‌تر می نمود، وشمشیر چون تیغ آسمانی کهکشان مرصّع نیام وخنجر دستهٔ یك دانه گوهر درخشان پر سَنا و بَهای بها افزون‌تر از حاصل مصر و شام، که افراسیاب در خواب هم ندیده بود؛ سوای نقدَین نقره وطلا از ده هزارتومان متجاوز مذکور شد.

و چون آن خان عالی‌شأن در صعودِ مدارجِ طبقاتْ مراتبِ آسمان پیشگاه، بار حضور خدمتِ شاهی از حضیض اوج گرفته، به پای بوس رخصت سرافراز وبه جبین‌سائی [۱۶۳] پایهٔ تخت فلك رخت ظلُّ اللّهی، که منتهای مطالب خسروان هفت اقلیم و معراج آرزوهای بلند پادشاهان صاحب اورنگ ودیهیم است، از همگنان ممتاز، روانه مقصد شده، به استرآباد رسید.

علی قلی خان، غلام اعلیحضرت، که به موجب منشور فرمان قضا وصدور نشان دیوان عطای آن خسرو تاج بخش، طغرای غرّای بیگلربیگی وخانلرخانی آن ولایت و مملکت دامغان وبسطام و همگی اُلکای هزار جریب که جای سه پادشاه از ملوك طوایف اعصار سالفه بود، بر نامهٔ نام اوکشیده شده، در ایوان عظمت وجلال، بالاتر از جای قابوس نشستی، و از افتخارات به شرف غلامی و غلام‌زادگی آن شاه شاهنشهان، کلاه خانی‌اش بر سر اوج بلندی از زمین‌سایی آن درگاه والا یافته، طَرْف کلاه کیکاوس شکسته، و در امر مأمورٌ بِه، از کمال عیار نقد صوفی‌گری وخلوص عقیدت در بندگی و چاکری سعی مشکور وجهد موفور کرده، و در انتخاب عدد مزبور از جمع مذکور، نهایت دقت واهتمام و

۱. الچوق: الاچیق یا خیمه ترکمانان.

بصیرت تمام به کار برده، و از لوازم آن، آنچه باید به جای آورده بود، یك هزار سوار مسلّح تمام یراق دلیر شجاع متهوّر یکّه، از منتخب نُخب ترکمان، خصوص یموت وتکّه، که این دو طایفه از همگی ترکمانان ساکن کنار آب گرگان دشت قبچاق، بل قاطبهٔ قاطنین عموم آفاق، به زور بازوی جرأت مردی و مردانگی و دانستن مقام مدارا از جنگ و شناختن هنگام شتاب از درنگ طاق‌اند، به سرکردگی گردن‌کشی چال نام از ایشان، که اشتقاق اسمش درلغت تُرکی [۱۶۴] از شمشیر زدن به دشمنان، یا درآویختن با اعدا در میدان، یا نواختن طنبور کاسهٔ سر و چنگ قامت خمیدهٔ خصمان نگون به مضراب تیغ وسنان در مقام آهنگ جولان تواند بود؛ و به آن بر هر تقدیر، به نصرت و فیروزی فتح و ظفرکه به مُودّای **لَیْسَ لِلإِنْسانِ إِلّا ما سَعی**[۱] هرآینه صورت آن در چنین آینه جلوه‌گر است، تفألّ توان نمود، به زیر لوای ولی محمد خانی، که از رفعت و سر افرازی شرف انتساب به درگاه والا چون رایت ماه تابان شقّه بر چرخ سا، و چون عَلَم خورشید پرچم صبح درخشان آفاق گشا بود، رسانید؛

مما نظّمتُهُ فی الغزوات المرتضویة

دلاور یلانی که از زور تن بُدی مشتشان پُتك سندان‌شکن
همه آشناروی تیغ و سنان همه دست چوگان گوی عنان
همه همچو کوه گران تیغ بُرز همه چنگ خنجر، همه مشت گُرز
همه بر تکاور به جولان کین ز زین کشتی‌افکن به دریای چین
همه از بدن‌ها کشن[۲] دستگاه همه یك تنه صف کشیده سپاه
زبس شوق هریك چو تیر خدنگ ز ترکش برآورده پَر بهر جنگ
همه رعد نعره چو ابر بهار همه تیغ بر دوش چون کوهسار
همه کرده غرق از یلان یال و برز به موج دم تیغ و گرداب گُرز

چون خان عالی‌شأن با فوجی چنان به مقصد روان گردید، و خبر توجّه او با آن گروه قلیل به خوارزم رسید، کلدی محمّد محاربهٔ آن معدود چند را سخت سست و عظیم خوره[۳] بلکه ایشان را طعمهٔ مهیّای خوردن و لقمه چرب نرم

۱. نجم: ۳۹
۲. کشن: بسیار، انبوه، فراوان.
۳. در د: عظیم حوزد.

مستعدّ ابتلاع و فروبردن شمرده، با بیست هزار سوار تمام سلاح پیکار، به استقبال [۱۶۵] رزم و کارزار، رخت از شهر به صحرا کشید. وچون مقدّمهٔ عسکر ولی محمد خان، صاعد عقبات وَغا[1] و طلیعهٔ لشکران بنده به اخلاص شاه قوی طالع طلاع الثنایا نمایان گردیده و آن دو سیلاب شتاب یکدیگر را دیده، از موج مجیء و ذهاب، عنان‌ها از دو سو کشیده، چون دریا برجای آرمیدند؛ و از هر دو جانب مستعد پیکار و مستمرّ کارزار گشته، به جوش و خروش دریادران دامان صحرا چون کوه صف کشیدند. چالِ فرخ مآل خجستگی منال، در بَدْوِ حال، ناظر به مآل، چون در آن عرصهٔ رستخیز جنگ و جدال، و وادی هول انگیز رزم و قتال، فضای مقابل را از کثرت عدد و اَعدا مالامال، و اجزای آن زمین را از بس گَرد لگدکوبی سُم ستوران در تزلزل و زلزال دید، از اندیشهٔ آن که مبادا که قوم تکّه و قوم یموت، از مشاهدهٔ بسیاری دشمن و کمی خویش متحیّر و مبهوت شده، دستِ دستبُردشان از پیکار بیکار، و پای پایداری[شان]، گام آشنای وادی فرار شود، با ایشان گفت که، یك باز تیز پرواز به برهم زدن هنگامه انجمن هزار کبك وافی، و یك چرخ قوی پنجهٔ شکستن صفوف بسیاری از کلنگان را کافی است. علی‌الخصوص که نیّر اعظم اقبال شاهی روشنی‌بخش فضای احوال ما، و نسیم مهبّ قوّت طالع شاهنشاهی شکفانندهٔ غنچه‌های آمال ماست. پس، مناسب آن که به عَربده و غوغای دریای متلاطم جلوریزتر از امواج متراکم، برین مُشت خاشاك حمله‌آور و به شعلهٔ طبیعی عصبیّت و حرارت، غرق غیرت شجاعت، بی‌محابا و پروا، در آتش برق تیغ و سنان، سمندر [۱۶۶] شویم، که به توفیق و تأیید الهی ونیروی اقبال پادشاهی، صورت فتح و ظفر درآیینهٔ امید جلوه‌گر، و نهال چنین کوشش نبردی به ثَمَرات تمتّع دو جهانی بارور خواهد شد.

همگی آن رزم جویان پَرخاشخوی خودفروش زیرکِ نصیحت از غش شناسا[؟]، از این حق سرایی جُبن‌زُدای تهوّرافزا به‌غایت قوی دل و مستظهر و به تأیید و نصرت الهی و مَدد اقبال پادشاهی امیدوار و مستشبر شده، به هیئت اجتماعی انگشتان در مشت، چون امواج دریا هم‌عنان و هم‌پشت، با تیغ‌های

---

۱. وغا: کارزار.

آخته ونیزه‌های برافراخته، وعربده‌های مستانه‌تر از خروش و جوش سیلاب بهار، ونعره‌های پُرهَوْل‌تر از صوت رعد پیچیده در کوهسار، چنان بر لشکر مخالف تاختند که در حملهٔ اوّل، صف‌های ایشان را چون یکّه‌تاز اشهب سوار دَو ابلق جنیبت نور بَصَر صفوف ادهم‌سواران مژگان را زیر و زِبر، و به صدمات خاراشکافِ کوه آهن در قلب ایشان را، از قلب ایشان، از تصادم هول خطر شکسته‌تر کرده، جمعی کثیر از آن بادپیمایان هوای غرور پشته سواریِ پشت زین را بر روی زمین انداختند. پس آن هژبران بیشهٔ وغا و نهنگان لجّهٔ پرنور هیجا چپ و راست به هر سو رو آورده، به صرصر تندِ نخلِ حیات‌شکن جولان، و سیلاب پر زورِ رودِ نیل شمشیرهای مصری یك قطره آب قلزم طوفان با آن لشکر در عدد، بیست مثل ایشان، کاری کردند که رستم دستان با هفت نفر از گردان ایران در شکارگاه افراسیاب با لشکر توران، وگیو [و] گودرز[۱۶۷] به اقبال بلند کیخسرو به تن یکّه با پیران ویسه و هزار نفر از لشکر ترکستان نکرده بود.

بالجمله، از حملات سنگین‌رکاب کوه خارا در، و صدمات پر زور زلزلهٔ جولان قیامت‌اثر، ایشان از دام هنگامهٔ به‌هم پیوستگی و موافقت آن مخالفان که حبل المتین امیدشان بود تارها گسسته، و از کوه انبوه چنان لشکر سنگینی کمرها شکسته، جمعی هلاك و گروهی زخم ناك برخاك افتادند؛ و از بقیة السیف قلیلی با کلدی محمّد به صوب ارّان گریخته، اکثر دیگر به عجز و تضرّع دست در دامن استیمان زده، خود را از چنان وحشت آباد خطر جان به دارالامن زینهار دامان جای‌دادند، و ولی محمد خان بعد از آن که پنج قلعهٔ محکم و حصن مستحکم آن ولایت را مسخّر و رعایای آن‌ها را مطیع و فرمانبر و سپاهیان را ملازم و داخل عسکر خود ساخت، به خیوه که دارالملك خوارزم است درآمده و در ساعت سعد بر اورنگ خانی برآمده، دیهیم سروری و کلاه مهتری به اوج اکلیل و ثریّا برافراخت. منابر آن ولایت از خطبه به اسم اسمای اعلای اعلیحضرت افلاك مرتبت شاهنشاهی، پیرهن به پیرهن بر خود بالیده، بر مراتب بلند پایگی افزود، ونقود آن دیار از حصول سعادت دُرست نشستن نقشش سکّه از نام نامی در کلّ جهان ساری بر هر زبان جاری آن خورشید

منزلت در واج دیگر یافتن از ذوق گل گل شکفته، لب به خنده گشود، و بعد از مزاج یافتن ولایت والی درآن ولایت و مشیّد شدن بنای مبانی [۱۶۸] خانی و محکم گشتن ارکان حکومت و به رخصت او عزم مراجعت نمودن آن شیردلانِ تَهمتن‌نشان به اوطان، و بازگشتن ایشان به منازل خود به سرخ رویی وسرافرازی شمشیر بازگشته از زخم نمایان، اعلیحضرت والاهمّت، شمّه‌ای از پرتو آفتابِ عنایت و مرحمت، شامل حال چال و همگی آن ذرّات سرها برکف گرفتهٔ فضای طریق خدمتکاری و فدویان دلها از جای رفتهٔ رقص نشاط هوای سربازی وجانسپاری نموده، نخست، چال را به منصب سلطانی سرافراز کرده، سلطان قوم یموت و به سلطان چال ملقّب و منعوت، و آن صحرا نشین تهی‌کف‌تر از دامن بیابان را چون دریا مایه‌دار کنوز لؤلؤ بیضا وچون کوه گنج در جیب و بغل فیروزه ولعل و یاقوت نمود، و بعد از آن سحاب عاطفت نیسان بارش شاهی و غمام شفقت و مرحمت دریا تقاطر مرحمت شاهنشاهی، بر کِشت امید مجموع وضیع و شریف آن شجعان ابطال، بارش بر شگال آغاز کرده، هر ذرّهٔ پست پایهٔ ایشان را چون کوه بلندِ پُر گُل ولاله، صاحب زین مرصّع وکُتل، وهر قطرهٔ تنك مایه را چون حباب قلزم دریا در بغل فرمود.

نظم

زهی شاه حیدرنشان در سخا زهی ابر دریافشان در عطا
که از دست جودش فلك درهمی است ز پنجاب او هفت دریا نمی است
ز شاهان به هر بنده چون غنچه زر ستاند به خنجر دهد با سپر
قوی‌بختی از بخت او ارجمند بلنداختری ز اخترش سر بلند
فریدون فرّخ به این فرّ نبود به اقبال او جز سکندر نبود
[۱۶۹] به یك پرتوی از توجّه چو مهر تواند گرفتن حصار سپهر
به آهنگ اقبال کشورگشا اگر کوه باشد درآرد ز پا[۱]
بلی چون نباشد چنین گوهرش که بحرین اصل گهر پرورش
ز یکسو بُوَد سیّد کاینات بَرد از خدا صد هزاران صلات[۲]

---

۱. در د: ز جا.
۲. در د: صلوات که همان صلات خوانده می‌شود.

کــــه آمـــد بـــه ایـــمای انگشت او کـــــــلید درِ مـــــــاه در مُشت او
ز یکســـــوی دیگـــــر امـــــام اَنــام ز یــزدان بـرو صـد هـزاران سـلام
که خورشید از وضع مـعهود گشت بـــه اقـبال عـزمش زِ ره بـازگشت[1]
الهـــی کـــه ایـــن خســـرو مـاه‌چـهر خـــــدیو زمــــین، آفـــتاب ســـپهر
بُوَد تا جـهان، در جـهان زنـده بـاد بـــه ایـــن فـــرّ و اقـبال ارزنـده بـاد

تمّت.

از افکار میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی [نوشته شد].[2]

---

۱. اشاره به حدیث رد شمس.
۲. این سطر از نسخه د. دو کلمه داخل کروشه حدسی است.

فهرست راهنما

Toḥfat-al-ʻĀlam
Description and News of Shāh Sultān Ḥusain Safavī

Authored by

Sayyid Abūṭālib Moosavī Findiriskī

(in 1106-1107 A.H.)

Edited by

Rasool Ja'fariyan

Tehran - 2009